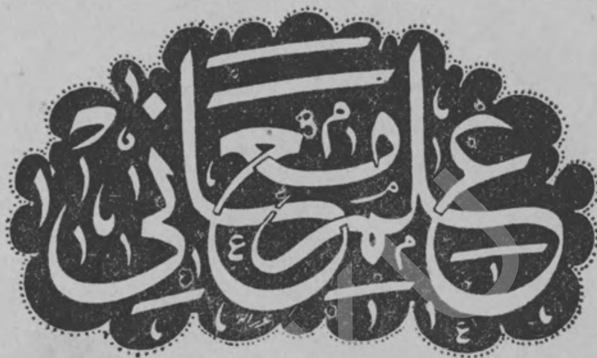
از سلسلهٔ نشرات پوهنځی ادبیات



تألیف پوهاند بیتاب

ملک الشعراء

تعداد طبع هزار جلد

باهتمام بال

عرض مرام

از عرصهٔ دوازده سال است بتعلیم فنون ادبی در فاکولتهٔ ادبیات اشتغال دارم وپروغرام صنف چهارم علم معانی است چندسال (فن معانی) حضرت ملك الشعراء مرحوم قاری صاحب را کـه کـتا بی است بی سا بقه تعلیم دادم ولی چون رسالهٔ مذکورخیلی دقیق وغامض باسلوب تلخیص نوشته شده محصلین بمقاصد آن کماینبغی رسیده نمیتوانند و اکثر میگفتند چه شود اگر خود تان بطور خلاصه ساده تر ازین برای ما نوشته دهید و حق هم دارند زیرا دنیا روی به تجدد وتعلیمات روی باسانی میرود بنابران اسلوب تازه (المعانی مطبوعهٔ مصر) راکه ازقلم چندین فاضل محترم دوسنهٔ ١٣٦٦ برآمده درنظر گرفته ونیز ازکتاب جواهرالبلاغه وهدایة الطالب استفاده جسته این رساله را درعلم معانی ترتیب دادم توقع ازدانشمندان اینکه اگرسهووخطائی بینند بذیل کرم بپوشند (که نفس هیچ بشرخالی ازخطا نبود) .

(عبدالحق بیتاب)





فهرست عناوین

عناوین	صفحه
۲۳ـ تقدیم ماحقه التأخیر	۷۲
۲٤ـ اسلوب ذکر وحذف	۷۳
۲۵ـ ذکر مسندالیه	۷۷
۲٦ـ قصر	۷۹
۲۷ـ بحث اول در تقسیم قصر باعتبار غرض متکلم	۷۹
۲۸ـ بحث دوم در تقسیم قصر باعتبار حال مقصور	۸۰
۲۹ـ بحث سوم در تقسیم قصر اضافی باعتبار حال مخاطب	۸۱
۳۰ـ وصل و فصل	۸۳
۳۱ـ در وصل	۸۳
۳۲ـ در مواضع فصل	۸۵
۳۳ـ ایجاز واطناب ومساوات	۸۷
۳٤ـ بحث اول در مساوات	۸۷
۳۵ـ بحث دوم در ایجاز واقسام آن	۸۷
۳٦ـ اطناب	۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه در تعریف فصاحت و بلاغت

فصاحت در لغت معنای بسیاری داردازانجمله بیان‌وظهور است چه‌وقتیکه طفل سخنش خوب فهمیده شودمردم عرب گوید:افصح الصبی فی منطقه (طفل در سخن خود فصیح گردید) همچنین وقتیکه صبح روشن شود گویند: افصح الصبح .

امادر اصطلاح اهل معانی فصاحت عبارت است ازالفاظ واضح واشکار قریب الفهم ومأنوس الاستعمال درمحل خودش .

بایددانست که‌فصاحت؛ صفت کلمه و کلام ومتکلم هرسه میشود چنانکه گویندکلمه فصیح‌و کلام فصیح‌ومتکلم فصیح.

۱- فصاحت کلمه :

کلمهٔ و قتی فصیح گفته میشو د که از چهار عیب خالی باشد : ازتنافر حروف وغرابت استعمال ومخالفت قیاس و کر اهت درسمع.

(۱) تنافر حروف در کلمه آنست که تلفظش برزبان گران تمام شود چون‌همخع (شترخار) ومستشزر (مرتفع)وچنانکه درین‌بیت جمع شدن‌ضمیر مخاطب بادال ساکن فعل (نباید)

چوپیش آیدت‌روز گار نبرد   زبد ها نبایدت پرهیز کرد

وگرچنین میبود(نبایدزبدهات پرهیز کرد) آن عیب و جود نمیگرفت .

(۲) غرابت کلمه آ نست که کلمهٔ را در کلام بیارند که معنایش غیر ظاهر واستعمالش‌خیلی‌نادر باشدچون‌تکا کأ(اجتماع) وابتشاك (دروغگوئی) ازفارسی چون‌آلچخت بمعنی افتخار درین بیت :

یگانه شیخ ابواسحاق شاهی — که انس وجن باو دارند الچخت

(۳) مخالفت قیاس آنست که کلمه برخلاف قانون علم صرف استعمال شود چون .الحمدلله العلی الاجلل زیرا قرارقانون صرف باید لام درلام ادغام واجل گفته شود اما بمجبوریت وزن شعر اجلل گفته شده .

ومانند: لیکن بسروجان توای ترك که امروز
کردم بدل ازهر گنه رفته ستغفار

(قاآنی)

از فارسی چون : باز گرم دل چنانکه بتو دادم
صبر کنم هرچه بادا بادم

زیراقرار صرف (گیرم) میبایست و اینجا بحذف یاء (گرم) شده سبب مجبوریت وزن شعر وازین قبیل است هرگاه از کلمهٔ جامد فعل آرند چون :

گفت یوسف میخوردم زردك پلاو — زرد کیدیم وپلاو یدیم ما

ومانند:غنچه‌می‌چهچهد چو بلبل‌مست — گر ببیند رخ تو در گلشن

ومانند کلمهٔ(اشیر) که هم‌ازجامد ساخته شده‌وهم ازفارسی بوزن افعل التفضیل آمده

خندهٔ تووقت شیر خندهٔ شیر تراست
هر که نگرید ازان چندهٔ شیرا شیر است

وچنانکه دراین بیت‌مولنا بیدل لفظ‌تمغل ازمغل :

خنك ترزراغ است ورفتار کبك — گرهند وستانی تمغل کند

کلمهٔ‌مفشن ومرغن ومچرب امثال‌اینها بروزن اسم مفعول باب تفعیل‌ازین قبیل است :

(٤)کراهت درسمع آنست که از شنیدنش سامعه نفرت کند مانند نقاخ (آب شرین)وازنظم چون:

توکز عشق حقیقت‌لافی ایدوست — غراش‌سوزنی بنمای در پوست

۲ــ فصاحت کلام

فصاحت کلام آنست که معنایش آشکار وعلاوه برداشتن کلمات فصیحه ازشش عیب خالی باشد ازتنافر کلمات وضعف تالیف وتعقید لفظی و تعقید معنوی وکثرت تکرار وتتابع اضافات .

(۱) تنافر کلمات آنست که اگرچه کلمه درذات خودفصیح باشد اما بعداز بهم پیوستن صورتی اختیار کنند که تلفظ شان بر زبان ثقالت پیش کند واین بیشتر بسبب تکرار حروف باشدچون

قبر حرب بمکان قفر   ولیس قرب قبر حرب قبر

واز فارسی چون:

موی مهٔ ماببوی ما بویابه   یاومویم موی ویم ماوی به
مائیم ومهی آن مهٔ ما با ما به   ما بامه و موی مهٔما باما به

ومانند :

ای دان کف چرخ چترسیاره سپه   ای نعل سم سمند میمون تومه
در بحرسخا وجودت ای کان کرم   گه گه شودت که(۱) که(۲) گه(۳) گه که که

(۲) ضعف تألیف که کلام برخلاف قانونی بسته شده باشد که نزدجمهور نحویان معتبر است چون اضمار قبل الذکر .

مانند: صاحبها فی الدار   که صورت بهترش فی الدار صاحبها میباشد

از فارسی چون:

اینش سزانبود دل حق گزارمن   کز غمگسارخودسخن ناسزاشنید

زیراکه شین ضمیر غائب علاوه برآنکه قبل ازمرجع آمده حشو نیزهست چه وقتیکه نشر گردد چنین میشود «سزای دل حق گزارم این نبود که ازغمگسار

---

(۱) که مخفف گاه.

(۲) که مخفف کوه.

(۳) گه گه مخفف گاه گاه.

97

خود «سخن ناسزا شنید» می بینید که آوردن ضمیر ضرورتی ندارد پس اگر تبدیل مضرع اول بیت چنین بودی برجسته بودی:

برعکس انتظار دل حق گزار من　　از غمگسار خود سخن ناسزا شنید

مانند :

الله الله ز گردش گـــردون　　نالدا علی است گر کس و گردون

ومانند: سبزاست درودشت بیاتا نگذاریم

دست ازسر آبی که جهان جمله سراب است

بیت مذکور را وقتیکه نثر بسازیم چنین میشود :

درو دشت سبز است بیاتا دست نگذاریم از سر آبی که جهان جمله سراب است .

و باعتبار ترکیب معنائی که ازان اراده شده ظهور نمیکند وسبب این خطائی دوچیز است:

اول اینکـــه عوض (دست برندا ریم) «دست نگذاریم» آمده دوم اینکه (آبی که) موصول است وموصول ازخود صله میخواهد تاجزء جمله واقع گردد.

و(جملهٔ جهان جمله سراب است) صلهٔ آن شده نمیتواند چراکه این جمله علت است برای دست برنداشتن از سر آب (یعنی بادهٔ روحانی)

وبالفرض که صلهٔ او گردد وموصول وصله مبتدا شود خبراین مبتدا چیست؟

هرگاه چنین گردد سخن بکرسی می نشیند:

سبزاست درودشت بیان نگذاریم

ساغر ز کف خود که جهان جمله سراب است

درین صورت (ساغر) مفعول به گردید ازفعل بگذاریم وموصول برطرف شد وعوضش کاف تعلیل آمد برسر جملهٔ کـه علت ازدست نگـذاشتن ساغر را بیان میکند.

یعنی اکنون که بهار جوانی موجوداست بایدساغر روحانی را که عبارت

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه در تعریف فصاحت و بلاغت

فصاحت در لغت معنای بسیاری دارد از انجمله بیان وظهور است چه وقتیکه طفل سخنش خوب فهمیده شود مردم عرب گوید: افصح الصبی فی منطقه (طفل در سخن خود فصیح گردید) همچنین وقتیکه صبح روشن شود گویند: افصح الصبح.

اما در اصطلاح اهل معانی فصاحت عبارت است از الفاظ واضح واشکار قریب الفهم ومأنوس الاستعمال درمحل خودش.

بایددانست که فصاحت؛ صفت کلمه و کلام ومتکلم هرسه میشود چنانکه گویند کلمه فصیح وکلام فصیح ومتکلم فصیح.

۱- فصاحت کلمه:

کلمهٔ وقتی فصیح گفته میشود که از چهار عیب خالی باشد: ازتنافر حروف وغرابت استعمال ومخالفت قیاس وکراهت درسمع.

(۱) تنافر حروف در کلمه آنست که تلفظش برزبان گران تمام شود چون هعخع (شترخار) ومستشزر (مرتفع) وچنانکه درین بیت جمع شدن ضمیر مخاطب بادال ساکن فعل (نباید)

چو پیش آیدت روز گار نبرد   ز بدها نبایدت پرهیز کرد

وگرچنین میبود(نبایدز بدهات پرهیز کرد) آن عیب وجود نمیگرفت.

(۲) غرابت کلمه آنست که کلمهٔ را در کلام بیارند که معنایش غیر ظاهر واستعمالش خیلی نادر باشد چون تکاکأ(اجتماع) وابتشاك (دروغگوئی) از فارسی چون آلچخت بمعنی افتخار درین بیت:

یکانه شیخ ابواسحاق شاهی　　　که انس وجن باودارند الچخت

(۳) مخالفت قیاس آنست که کلمه برخلاف قانون علم صرف استعمال شود چون .الحمدلله العلی الاجلل زیرا قرارقانون صرف باید لام درلام ادغام واجل گفته شود اما بمجبوریت وزن شعر اجلل گفته شده .

ومانند: لیکن بسروجان توای ترك که امروز
کردم بدل ازهرگنه رفته ستغفار

(قاآنی)

از فارسی چون : باز گرم دل چنانکه بتو دادم
صبر کنم هرچه بادا بادم

زیراقرار صرف (گیرم) میبایست و اینجا بحذف یاء (گرم) شده سبب مجبوریت وزن شعر وازین قبیل است هرگاه از کلمهٔ جامد فعل آرند چون :

گفت یوسف میخورم زر داك پلاو　　　زرد کیدیم وپلاو یدیم ما

ومانند:غنچه‌می‌چهچهد چوبلبل‌مست　　　گر ببیند رخ تو در گلشن

ومانند کلمهٔ(اشیر) که هم‌ازجامد ساخته شده‌وهم ازفارسی بوزن افعل التفضیل آمده

خندهٔ تووقت شیر خندهٔ شیر نراست
هر که نگرید ازان چندهٔ شیرا شیر است

وچنانکه دراین بیت‌مولنا بیدل لفظ‌تمغل ازمغل :

خنك ترزراغ است ورفتار کبك　　　گرهند وستانی تمغل کند

کلمهٔ‌مغشن ومرغن ومچرب امثال‌اینها بروزن اسم مفعول باب تفعیل‌ازین قبیل است :

(٤)کراهت درسمع آنست که از شنیدنش سامعه نفرت کند مانند نقاخ (آب‌شرین)وازنظم چون:

توکز عشق حقیقت‌لافی ایدوست　　　غراش‌سوزنی بنمای‌درپوست

٩١٥

۲ـ فصاحت کلام

فصاحت کلام آنست که معنا یش آشکار وعلاوه برداشتن کلمات فصیحه ازشش عیب خالی باشد ازتنافر کلمات وضعف تالیف وتعقید لفظی و تعقید معنوی وکثرت تکرار وتتابع اضافات .

(۱) تنافر کلمات آنست که اگرچه کلمه درذات خودفصیح باشد اما بعداز بهم پیوستن صورتی اختیار کنند که تلفظ شان بر زبان ثقالت پیش کند واین بیشتر بسبب تکرار حروف باشدچون

قبر حرب بمکان قفر ولیس قرب قبر حرب قبر

وازفارسی چون:

موی مهٔ مابوی ما بویا به اومویم موی ویم ماوی به
مائیم ومهی آن مهٔ ما با ما به ما بنامه و موی مهٔما باما به

ومانند :

ای دان کف چرخ چتر سیاره سپه ای نعل سم سمند میمون تومه
در بحرسخا وجودت ای کان کرم که گه شودت که(۱) که(۲) که(۳) گه که که

(۲) ضعف تألیف که کلام برخلاف قانونی بسته شده باشد که نزدجمهور نحویان معتبر است چون اضمار قبل الذکر .

مانند: صاحبها فی الدار که صورت بهترش فی الدار صاحبها میباشد

از فارسی چون:

اینش سزا نبود دل حق گزار من کزغمگسار خودسخن ناسزا شنید

زیراکه شین ضمیر غائب علاوه برآنکه قبل ازمرجع آمده حشو نیزهست چه وقتیکه نشر گردد چنین میشود: «سزای دل حق گزارم این نبود که ازغمگسار

---

(۱) که مخفف گاه.
(۲) که مخفف کوه.
(۳) گه که مخفف گاه گاه.

خود «سخن ناسزا شنید» می بینید که آوردن ضمیر ضرورتی ندارد پس اگر تبدیل مضرع اول بیت چنین بودی برجسته بودی:

برعکس انتظار دل حق گزار من　　　　ازغمگسار خود سخن ناسزا شنید

مانند:

الله الله ز گردش گردون　　　　تا لدا علی است گرکس و گردون

ومانند: سبزاست درودشت بیا تا نگذاریم

دست ازسر آبی که جهان جمله سراب است

بیت مذکور را وقتیکه نثر بسازیم چنین میشود:

درو دشت سبز است بیا تا دست نگذاریم از سر آبی که جهان جمله سراب است.

و باعتبار ترکیب معنائی که ازان اراده شده ظهور نمیکند وسبب این خطائی دوچیز است:

اول اینکه عوض (دست برنداریم) «دست نگذاریم» آمده دوم اینکه (آبی که) موصول است وموصول ازخود صله میخواهد تاجزء جمله واقع گردد.

و(جملهٔ جهان جمله سراب است) صلهٔ آن شده نمیتواند چراکه این جمله علت است برای دست برنداشتن از سر آب (یعنی بادهٔ روحانی)

وبالفرض که صلهٔ او گردد وموصول وصله مبتدا شود خبر این مبتدا چیست؟

هرگاه چنین گردد سخن بکرسی می نشیند:

سبزاست درودشت بیا نگذاریم

ساغرز کف خود که جهان جمله سراب است

درین صورت (ساغر) مفعول به گردید ازفعل بگذاریم وموصول برطرف شد وعوضش کاف تعلیل آمد برسر جملهٔ که علت ازدست نگذاشتن ساغر را بیان میکند.

یعنی اکنون که بهار جوانی موجوداست باید ساغر روحانی را که عبارت

وحصول معرفت است ازدست نگذاریم چراکه‌جهان همچو سراب نمودی است ماورا کاری بایدکه بآخرت کار آید .

تعقید لفظی آنست که الفاظ کلام برخلاف مقتضا ی معنی ترتیب شود ونظام جمله بر هم خورد از قبیل وقوع فاصله دربین صفت وموصوف یا تقدیم صفت بر موصوف وغیره چون :

ازین سوهزار ازان سوهزار　　چو باهم‌زدند کشته شدصدهزار

مرادش این‌است که‌چون صدهزار باهم زدند یکهزار ازین‌سوویکهزار ازان سو کشته شدنداما بسبب تقدیم وتأخیر بیجا معنای خلاف مقصود که ضمناًبی منطق هم است ازان بظهور میرسد وآن این است که‌چون یکهزار ازین‌سوو یکهزار ازان‌سو باهم‌زدند صدهزار نفرکشته شد ومصرع دوم‌اگر چنین بودی (بشدکشته جنگید چون صد هزار)فی‌الجمله خوب بودی.

(٤)تعقید معنوی آنست که‌ازلفظ بطور کنایه ومجاز لوازم بعیده‌اراده کنند چون:

آهوی آتشین راگیرد چو بره دربر

کافور خشك گردد بامشك تربرابر

معنی بیت این است که چون آفتاب در برج حمل آید روز وشب برابر میشوند.

اماهرکس باآسانی فهمیده نمیتواندکه آهوی آتشین کنایه از آفتاب است وکافور خشك روز ومشك‌تر شب واز (بره) مرادف آن برج (حمل) اراده شده

مانند :

چون از مهٔ نوزنی عطارد　　مریخ هدف شود مر آنرا

(مه نو)برای ابروی معشوق استعاره‌شده واز عطارد مرادف آنرا(تیر) گرفته زیرابفارسی‌عطار درآتیر گویند وبازازین تیرتیری که بکمان استعمال می‌شوداراده کرده یعنی ای‌معشوق‌هر گاه کمان‌ابروی‌هلال آسایت تیرغمزه پرتاب

کند مریخ را در آسمان شکار میکند و تخصیص مریخ از جهتی است که در نجوم محاربات را باو نسبت کرده اند یعنی مریخ باآنهمه جنگجوئی تاب مقاومت ترا نیاورد.

واینهمه تکلف شاعر ازانجهة است که خواسته ماه و عطارد و مریخ را در بیت خودجمع کرده صنعت تناسب وایهام تناسب بعمل آرد.

(٥) کثرت تکرار چون:

دیدم آب وآب خوردم آب جانم تازه کرد
تشنگی بردو حرارت بسکه بود آن آب سرد

وچون:

خود شکن باور ندارد مدح خود از دیگران
خودپسند ازابلهی خود میکند تحسین خویش

وچون:

بقول مدعی ترك من ای پیمان شکن کردی
ترا گفتم که ترك مدعی کن ترك من کردی

(٦) تتابع اضافات چون:

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت   با من راه نشین بادة مستانه زدند

۳ـ فصاحت متکلم

فصاحت متکلم آنست که دارای ملکهٔ باشدکه درهر موضوع که خواهد از قبیل مدح وهجا وقصید ورثاء وخطابه وموعظه وتهنیت وتعزیت وغیره بالفاظ شیوا تقریر و بیانی داده بتواند وباین مرتبه کسی میرسد که لغات بسیاری حفظ داشته وباخبر از اسلوب اساتذه و عالم باحوال شعراء وخطبا ومجلس بزرگان باشدونیز مدتی درین راه مشق و تمرین وباصطلاح امروز پریکتس کرده باشد.

بلاغت

بلاغت درلغت بمعنی وصول و رسیدن میبا شد چنا نکه گو یند بلغ زید مراده(زید بمراد خود رسید)وبلغ الرجل المدینة(شخص بشهر رسید) ودر اصطلاح ؛ بلاغت صفت کلام و متکلم میتواند شده از کلمه بنابرین کلام بلیغ ومتکلم بلیغ گویند نه کلمهٔ بلیغ.

۱- بلاغت کلام

بلاغت کلام مطابقت سخن فصیح است باقتضای مقام ومقام حالی است که کلام بران واردمیگردد مثلاً زجرو تهدید مقامی است که اقتضای کلام درشت وخوف انگیز میکند

چون آیت کریمه : ونفخ فی الصور فصعق من فی السماوات ومن فی الارض الا ماشاءالله ثم نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون .

ومژده واستجلاب مودت مقامی است که اقتضای سخن ملاطفت آمیز میکند چون آیت کریمهٔ لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً .

ووعظ مقامی است که تقاضای شرح و بسط میکند چنانکه درخطابه ها دیده میشود.

همچنین با مردم بازاری سخنان عامیانه گفته میشود وباامراء وشرفاء کلام دانشمندانه .

وهمان صورت را که کلام بران وارد میگردد مقتضی یا اعتبار مناسب خوانند آیات قرآن عظیم واحادیث رسول کریم صلی الله علیه وسلم همه مثال ازکلام بلیغ است طوری که بسرحد اعجاز رسیده ازین روست که انس وجن از محاکاة وآوردن کوتاه ترین جملهٔ همچو آیت قرآن عاجزند واین یکی ازجملهٔ اعجاز کلام الهی است

بلاغت؛ نظر بمطابقت به مقتضای مقام که خصوصیاتی است معتبر نزد شخص بلیغ درجات ومراتب بسیاری دارد پس هرقدر که کلام بان وافی تر است بلاغت آن بیشتر است .

915

بلاغت متکلم

بلاغت متکلم صفتی است ثابت در نفس متکلم که توسط آن در اغراض کلام و فنون آن میتواند بسخنان دلکش و بیان بدیع تصرف کند ومخاطب را متأثر سازد .

وباین رتبه کسی رسیده میتواند که از اسالیب سخن گفتن بمحاورهٔ اهل لسان وطریق تنافر وتفاخر وعادات اقوام واشخاص آگاهی داشته باشد تا کلام خود را بلباس متناسب آراسته سازد وزبان خود را بهر موضوعی که مطلوب اوست بگردانند.

هر شخص بلیغ را فصیح نیز میتوان گفت وفصیح را نمیتوان بلیغ شمرد چه بلاغت شامل فصاحت نیز هست نه عکس آن.

تبصره :ـ باید دانست که تنافر بذوق سلیم شناخته میشود ومخالفت قیاس بعلم صرف وضعف وتألیف وتعقید لفظی بعلم نحو وغرابت کلمه بکثرت اطلاع بکلمات اهل لسان چه در عربی وچه درغیر آن وتعقید معنوی بعلم بیان ومقتضیات حال بعلم معانی بنابرین طالب بلاغت را لازم است که علاوه برداشتن ذوق سلیم وکثرت اطلاع از لغات اهل زبان صرف ونحو ومعانی وبیان را بخوبی بداند .

بسم الله الرحمن الرحیم

فن معانی

بلاغت

وقتیکه میخواهی دریك موضوع سخن‌رانی ، بدیهی است که اقتضای مقام را رعایت میکنی ودرآن میکوشی که موافق موضوع وذوق وفهم خوانندگان وشنوندگان چنان بیاناتی دهی که‌موجب حیرت گردد . بنابران برای افهام وتفهیم موضوع‌چنان کلمات‌وجملها واسلوبهای متناسب اختیار میکنی که در ادای مطلب کافی ومطابق‌ذوق مخاطب باشد ، چنین تحریر وتقریر رابلاغت میگویند .

پس برای بلاغت مواد ذیل ضرور است :

۱ ـ علم به‌موضوع .

۲ـ علم بفکر وذکاء وذوق مخاطب .

۳ـ اختیار موضوعیکه بعقل‌وذوق مخاطب موافق باشد .

٤ـ برای ادای مطلب ، الفاظ مناسب آوردن .

علمیکه ازمسایل فوق‌بحث میکند آنرا علم بلاغت خوانند .

استناد علم‌بلاغت برعلوم : صرف ، نحو ولغت و بیان و منطق میباشد .

بنابران درنطق رعایت مواد ذیل ضروری است :

۱ـ عبارت صحیح باشدموافق صرف ونحو .

۲ـ الفاظ وجملهای سنجیده انتخاب نماید .

۳ـ افکار منطقی وبهم مربوط باشند .

٤ـ معانی واضح ومناسب عقول‌سامعین شرح داده شود .

علاوه برین استناد بلاغت در اکثر مواقع برعلم النفس میباشد که‌علماء گفته اند :

درانسان سه قوه است :

قوهٔ عقل ، قوهٔ شعور ، قوهٔ اراده .

۱ـ قوهٔعقل آنست که بواسطهٔ آنهرچیزرا انسان تعقل تواند وفکر کند ووظیفه شخص بلیغ درکار گـرفتن ازاین قوه آنست که القاء معانی بذهن سامع یا قاری به بهترین وجه ووضاحت نماید . واین بیشتر درموقعی بظهور میرسدکه نویسنده یامتکلم بشرح کدام نظریهٔ علمی یاواقعات تاریخی پردازد .

۲ـ قوهٔشعور: آنست کهانسان بوسیلهٔآن تمیزوتخیلمیکند و وظیفه اش برانگیختانـدن جذبات وبه هیجان آوردن و نشاط آوردن است ، در خطابها واشعار بکار میرود . وازینجهت بلاغت رابهآن سروکار است .

۳ ـ قوهٔ اراده : قوه ایست که حیاة و فکر و عقیده را بکار میاندازد وخدمتش برای شخص بلیغ اینستکهاول بموضوع اورامعتقدگرداند وبعد از آن برسر عمل آورد، وقوهٔ عاقلهوشعوریه اشرا بکارمتوجه سازد. ازینجاست که خطیب و شاعر باین وسیله دیگران را طرفدار مفکوره و نظریهٔ خود گـردانیده میتواند .

بلاغت: بلاغت را ازعلم بهرهٔ وازفن بهرهٔ دیگر است . مراد ما ازعلم قوهٔ نظری وازفنعملی کردنآن نظریهاست: پس بلاغت نظریاتی راشرح وبسط میدهدکهکلام بهسبب آنبلیغ گردد . وازینازحیث شرح وبیان عملی یانظری گـفتهشود وازحیثتمرین وکلامٔبلیغ درخارج آوردن جنبهٔ فنی گـفته شود .

بلاغت همچو فنون دیگرمحتاج استعداد فطری میباشد ، ازاینجاست که مردم در درجات بلاغت متفاوت اند . باز هم تنها استعداد فطری کاری نمیتواند ، بلکه مشق و تمرین نیزمی باید تا آن ملکات فطریه نمو کنند وبمنتهای مراتب خود برسند .

استناد بلاغت برالفاظ ومعانیباشد ، پس نخستین وظیفهٔ نویسنده وشاعر وخطیب برگزیدن الفاظیاست که برمعنی مقصود دلالت کند و این نمیشود مگر درصورتیکه معانی الفاظ ومورد استعمال آنهارا بطور تام وکامل

بداند . بعد ازآن میان مرادفات آنها هرآنچه موافق معنی مقصود اوست درنهایت دقت وضبط وربط انتخاب کنند ، زیرا در کلمات مرادف نیز بعضی‌از بعضی دارای آهنگ وخوشایند تر ودر وضاحت هم برتر میباشد . و درعین زمان موقع استعمال شان جداگانه است . بسی که یك لفظ از مرادفات نسبت بموضوع درنفس شنونده چنان‌اثر می‌اندازدکه دیگر رفقای آن چنان اثر ندارند چنانکه درین بیت فیضی دکنی که در فخریهٔ خود گفته است .

بانگ قلمم درین شب تار — بس معنی خفته کرده بیدار

اگرصوت قلمم میگفت باآنکه دروزن خللی وارد نمیکرد مگرآهنگ وموسیقیتی که درکلمهٔ بانگ است درصوت نیست وغیراز بانگ هرمرادف آنراکه می‌آورد اینافاده رانمیکرد . ازهمین جهة که یك کلمه جای کلمهٔ دیگر را از حیث تاثیر نمیگیرد .

بعضی علمای زبان بمرادف قایل نیند وگفته‌اند : کلماتیراکه مردم مرادف میپندارند در معانی برابر نیستند بلکه دارای فرق باریك اند که صاحبان ذوق‌سلیم میدانند ، چنانکه‌ذهب ، انطلق ، مضی ، اگرچه فعل ماضی وبمعنی «رفت» میباشد با وجود این‌یکی برجای دیگراستعمال نشوند همچنین‌در اسماء سیف ، حسام ، مهند ، همه بمعنی شمشیراند لیکن عبارت را دیده هرکدام‌آنهاکه خوشایند باشد بیاورد .

گاهی‌قافیه درنظم وسجع‌درنثرهم تقاضای کلمه‌ای کند که برای آن کلمهٔ دیگرموزونیت‌آنجارا نداشته‌باشد. آری نویسنده باذوق‌میداند که درین‌محل آهنگ این کلمه نسبت به‌آن‌دیگر بهتراست . وهمینکه کلمه بقلمش آمد فکرش بمرادفات آن‌رفته بهترین آنها را حسب موقع استعمال میکند چنانکه صائب گوید .

سخن از نازکی‌لفظ بلندی گیرد — لفظ پاکیزه بدست آرکه‌معنی کم‌نیست

همچنین درمضمون فکرمیکندکه مبتکراست‌یامبتذل ، واضح‌است یاغامض ، مربوط است یا نامربوط موافق‌ٔموضوع است یاخلاف‌آن .

بلاغت به نویسنده ونطاق میفهماندکه چه مضمونی را اختیار کنند و بچه عبارتی برشنونده وخواننده القاء کنندکه مؤثرواقع گردد. باز بعباوت ومضمون هردو نظر کنند که اکرچه در ذات خود صحیح ونیکوهم باشد اگر موافق افکار واحساسات وعقول مخاطبین اونیست آنوقت هم بلیغ نباشد. چه کلام بلیغ آنست که مطابق بمقتضای حال ومتناسب موضوع وموافق ذوق و افکار مخاطب باشد . بیدل گوید .

شعر آنچنان خوشست که گرخصم بشنود　　خودرا ازآفرین نتواندنگاه داشت

پس بلاغت عبارتست از برگزیدن الفاظ ومعانی وحذاقت درمعرفت مقتضای حال ورابطه وتناسب داشتن باافکار ومشاعر مخاطب وکسیکه دارای این اوصاف است اورا بلیغ خوانند . وزادهٔ فکرش را نیز بلیغ گویند . پس بلاغت و صفی است صفت کلام و متکلم .

اینك اقوال علمای متقدمین رادرتعریف بلاغت علی اختلاف افکارهم ذکر نمائیم تا بیشتر توضیح گردد .

اول قدامه ابن جعفر در کتاب مولفهٔ خود (نقدالنثر) گوید: حد بلاغت در نزد ما عبارت از سخن جامع بمعنای مقصود است با اختیار کلمات و حسن ترکیب و فصاحت لسان . قید جامعیت ازجهتی است که همچو کلام عوام نباشد چه مردم عام نیز مقصد خودرا ادا کرده میتوانند امابالفاظ رکیك وعامیانه که از دایرهٔ بلاغت خارج است، وفصاحت لسان راازجهتی زیاده کردیم که کلام اعجمی ولحان از بین برآید وبحسن ترکیب ازجهتی مقید ساختیم که سخن بی‌ترتیب اگرچه فصیح هم باشد بلیغ شمرده نشود . ونیز گفته است بلاغت راسه راه هست .

مساوات ، اشارة ، تذئیل .

۱ـ مساوات : مطابقت لفظ است با معنی که کم وزیاد نباشد .

۲ـ اشارة : عبارت از دلالت لفظ است برمعنی بطور لمحه (بچشم وابرو نشاندادن).

۳- تذئیل : عبارت از ذکر الفاظ مرادف است تا بلیدی را سبب تفهیم وذهین راذریعهٔ تأکید گردد .

دوم ـ معاویه ابن ابی سفیان را گفتند بلاغت چیست؟ گفت بی درنگ جواب باصواب دادن .

سوم ـ فضل گوید، ازاعرابیی معنی بلاغت را پرسیدم گفت : بلاغت آنست که اگر با یجاز سخن گویند قاصر ازمعنی نباشد واگر باطناب حرف زنند رکیك وسخیف نباشد .

چهارم ـ ازجعفرابن یحیی پرسیدند که بیان چیست؟ گفت عبارت مشتمل برمعنی وکاشف نتیجه وخالی از شرکت باشد :

(۱) که فهم آن طول زمان وتفکر زیاد نخواهد وازتکلف وتصنع خالی وبی تعقید باشد .

(۲) خالی از شرکت آنست که چنان لفظی را که درچند معنی مشترك است استعمال نکنند تاشنونده درحیرت نباشد که آیا معنی مقصود چیست ؟ چون این بیت ابن جری .

لو کنت اعلم ان آخر عهد کم   یوم الرحیل فعلت مالم افعل

اگرمیدانستم که آخرزمان شما روز رحیل است میکردم آنچه نکردم .

زیرا شنونده نمیداند کـه مقصد شاعراز فعلت مالم افعل چیست آیا اواز ارتحال شان میگریست یا بهمراه شان میرفت یا آنهارا ازسفریکه عزم کرده بودند مانع میگردید یاغیره وغیره اموریکه دوستان دروقت وداع مینمایند .

پنجم ـ ابن معتز گـفته است : ابلغ الکلام ما حسن ایجازه وقل مجازه وکثر اعجازه وتناسبت صدوره واعجازه ـ یعنی بلیغ ترین کلام آنست که ایجازش نیکوومجازش اندك واعجازش بسیار وصدروعجزش متناسب باشد .

ششم ـ خالدابن صفوان مردی رادید که سخن میزند وپرگوئی میکند باو گـفت: اعلم رحمك الله ان البلاغة لیست بخفة اللسان وکـثرة الهذیان ولکنها باصابة المعنی والقصدالی الحجة ـ یعنی خدا انصافت دهد بلاغت چالاکی

زبان وکثرۂ هذیان نیست بلکه اصابت معنی واثبات سخن بدلیل است .
مانند این مثال از گلستان :

جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است واگر غبار برفلك رود همان خسیس- استعداد بی تربیت دریغ است وتربیت نامستعد ضایع- خاکستر نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد باخاك برابر است- قیمت شکر نه از نی است که آن خودخاصیت وی است .

چو کنعان راطبیعت بی هنر بود   پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر   گل ازخاراست وابراهیم ازآزر

پس کسیکه میخواهد معنی لطیف ودلکشی رابیان کند باید در جستجوی لفظ دلکش باشد زیرا معنی شریف رالفظ شریف درکار است. غنی کشمیری که شاعر نازك خیال است گوید :

معنی خوب که درقالب الفاظ بداست   هست آیینا صافی که نهان در نمد است

ونیز کلام رااز حشو وزاید وکلمات مخل فصاحت نگاهد دارد. بنابرین رعایت یکی ازدرجه های ذیل ضروری است .

۱- الفاظ خو شایند وسلیس و درعین زمان متین باشد .

۲- مضمون ظاهروقریب الفهم ومشهور باشد .

پس اگر روی سخن باادبا ودانشمندان باشدآوردن لفظ ومضمون موافق مذاق آنهامیباید، واگر مخاطب مردم عام اند بعبارت ومضمونی ادای مطلب کند که مطابق فهم آنها بود، یعنی مراعات مقتضای حال ومقام راکرده یکی را جای دیگراستعمال نکند که بازخلاف بلاغت می شود .

چه هرمقامی رامقالی جداگانه درکار است واگر بتوانی که معانی خاصه را بزور قوه بیان وبلاغت طبع ولطف تصرف بالفاظی بیان کنی که میان خاص وعام رواج داردو فهمیدنش برای مردم عام دشوار نباشد، آنوقت ابلغ بلغاء شمارشوی، ودرصورتیکه بدرجه اول سخن گفتن نتوانی ودراول وهله در نظرت مشکل آیدو لفظ مطابق موقع نیابی وچنانکه لازم است بکرسی ننشیند

واگر شعر باشد قافیه بمر گز خود برابر نشود وازآن موضع نفرت کند نباید که به تکلف و بی‌محل دراستعمال آن مبادرت کنی . واگر در حین انشای کلام طبع باتو یاری وفکر مددگاری نکند باید که شتاب نکنی وخودرا درمشقت نیندازی و بوقت دیگر واگذاری که طبع بحال نشاط وفکر جمع باشد واگر بوقت دیگر نیز طبع باتو یاری نکرد، نوبت اختیار کردن درجه سوم میرسد وآن اینست که‌ازآن موضوع صرف نظر کرده بکدام موضوع مرغوب طبیعت پردازی که نسبت به‌آن آسانتر باشد زیرا کاری را که طبیعت بکراهت اجراء کند نتیجه مفید و خوشایند ندارد .

هتفم ـ حسن ابن عبدالله ابن سهل عسکری گوید :

حسن کلام آنست که آراسته باشد بسلاست وسهولت ووضاحت و الفاظ برگزیده واصابت معنی وجودت مطلع ومقطع وبرابری فقرات و اختتامش مضمونی باشد که آغاز یافته‌واستعمال مجاز دران کم بلکه عدم باشد . واگر نظم باشد نیز باید بدین صفات آراسته سازد .

وچون بدین اصول که گفتیم کلام بوجود آید شك نیست که بحسن قبول وتحفظ آنرا استقبال کنند مانند این ابیات حضرت شیخ سعدی که درتقدیر ازمردان تجربه کار فرموده :

به پیکار دشمن دلیران فرست — هژبران بناورد شیران فرست
برأی جهاندیدگان کار کن — که صید آزموده است گرگ کهن
مترس ازجوانان شمشیر زن — حذرکن زپیران بسیار فن
خردمند باشد جهاندیده مرد — که بسیار گرم آزمودست وسرد
جوانان شایستهٔ بختور — زگفتار پیران نپیچند سر
جوانان پیل افکن وشیر گیر — ندانند دستان روباه پیر
گرت مملکت باید آراسته — مده کار معظم بنو خاسته
سپه را مکن پیشرو جز کسی — که درجنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صیدرو ازپلنگ — زروبه رمد شیرنادیده جنگ
بسگر ما به پروردهٔ عیش وناز — برنجد چو بیند درجنگ باز
یکی راکه دیدی تودرجنگ پشت — بکش گرعدودر مصافش نکشت

هر گاه کلمات دارای عذوبت، جزالت وسهولت ومتانت ووضاحت بوده ازضعف تألیف وسوء ترکیب عاری باشد همینکه بگوش ذهن ثاقب (۱) رسد بی‌تأمل آنرا بپذیرد و بلوح خاطر ثبت کند زیرا نفس انسان طبعاً خواهان چیز های لطیف وگریزان ازکثیف است. قوهٔ فهم بکلام مألوف ومشهور راغب وسخن معقول را طالب است. وازمحال بگریزد سخن پریشانرا جز افکار پریشان استقبال نکنند. درمعانی تکلفی وا لفاظ وترکیب غیر طبیعی لذتی نباشد. همچنین است ازکلامیکه الفاظش ستوده ولی معنایش نکوهیده باشد.

درغلط افتاده اند آنانی که کلامی را می پسندند که معنایش بمشکل فهمیده شود ودرعین حالیکه الفاظ کلفت وغریب ونامأموس داردآنرا فصیح میپندارد و کلام سلیس وروانرا نمی‌پسندندو ندانسته اند که هرچه هست سخن سهل وساده است وجز ادبائیکه پس ازسالها مشق وتمرین بمنتهای بلاغت رسیده اند کیست که مقصد خودرا بعبارهٔ روان بگنجاند. از ینجاست که چنین کلام‌راسهل ممتنع نامیده اند. یعنی بنظرآسان وبعمل دشوار. ازین جهة استکه کلام حضرت‌شیخ شیرازوخواجه لسان‌الغیب مقبول خاص‌وعام‌واقع شده ودرهرعصر موافقت دارد وازبس‌سادگی خواننده می‌پنداردا ونیز چنین‌تحریر میتواند ولی چون قلم بدست میگیرد میداندکه چقدر مشکل است.

سطوری چند ازدیباچه گلستان را برای نمونه مینویسیم:

منت مرخدایرا عزوجل که طاعتش موجب قربت است وبشکر اندرش مزید نعمت. هرنفسیکه فرومیرود ممد حیاة است وچون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هرنفس دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید   کز عهده شکرش بدرآید

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد ووظیفه روزی بخطای منکر نبرد.

---

(۱) ازثقبه: بمعنای سوراخ.

ای کریمیکه ازخزانه غیب   گبر وترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری

درعبارت فوق نظر کنید که کلمات چقدر سلیس و درعین زمان جزیل ویکرسی نشسته وفقره ها چگونه باهم برابروسجعها موزون وپیراسته بصفت ایجاز قصر است و ممکن نیست که کدام کلمه ازآن اگر تبدیل شود باز هم همان مزیت برجا بماند، وازحیث مضمون نیز بکدام مرتبه بلند و عالی است که سخن را در عجز بشر ازادای شکر باری تعالی چگونه منطقی و مدلل وذهن نشین ساخته است که انسان تنها ازعهده تردد نفس برآمده نمیتواند تاچه رسد بدیگر نعم.

پس اگر بگوییم بمرتبه دارای بلاغت است که هیچ بلیغی در فارسی نظیرآنراآورده نمیتواند، سخنیست بجاوخالی ازمبالغه. ازخواجه شیرازی است علیه الرحمه؛

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو   یادم از کشته خویش آمدوهنگام در و
گفتم ای بخت بخسپیدی وخورشیددمید   گفت با اینهمه ازسابقه نومید مشو
گرروی پاك و مجرد چومسیحا بفلك   از چراغ توبخورشید رسد صد پرتو
تکیه بر اخترشبگرد مکن کاین عیار   تاج کاوس ربود و کمر کیخسر و
گوشواردرولعل ارچه گران دارد گوش   دورخوبی گذران است نصیحت بشنو
آسمان گومفروش این عظمت کاندرعشق   خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو
آتش زرق وریاخرمن دین خواهد سوخت   حافظ این خرقه پشمینه بیندازو برو



مراتب بلاغت

کلام بلیغ را مراتب باشد طوریکه مرتبهٔ اعلای آن بحد اعجاز یاقریب بآن است مانند قرآن مجید واحادیث رسول کریم، وآنچه پایانتر از آن است باندازه تفاوت قدرت بلغاء ونویسندگان وشعراء وادباء دارای مراتب زیاد است، چنانچه در بافندگی وخیاطی وزرگری و امثال اینها مثلاً کشمیره‌ها خواه پشمی و خواه نخی در ماده یك چیز واز حیث نزاکت و لطافت بافت درقیمت متفاوت اند همچنین قالین و گلیم .

بوریا باف گرچه بافنده است — نبرندش بکارگاه حریر

همچنین نظم و نثر نیز بهمین صورت یکی بردیگری برتری دارد . بسبب تفاوت خصوصیاتیکه درسیاقت لفظ ولطافت معنی بکار برده می شود

شایقین بلاغت برعلاوه تحصیل فن ادب و داشتن قریحه شاعرانه باید بنظر تدقیق درکلام شعراء و ادبای بلند پایه دیده واز اشعار و مزایای سخن آنها تتبع کنند ومطالعهٔ کتب ادبی وخطابها و دراست بلاغت یگانه معاون ومددگار این کار است .

چون ازبیان گذشته حد بلاغت رادانستی که هرمقامی رامقالی است ودر موقع ایجازسخن موجزو در موقع اطناب مطنب میباید. وتأکید و تقدیم وتاخیر هریك از خود مقتضیاتی دارد وبا شخص ذکی طوری و با غبی قسمی سخن گفته میشود. ودرهرحال بمناسب آن بعبارات فصیحه ومعنی برگزیده باید سخن گفت . اینك ما برای توضیح این مقال چندین مثالی بیاوریم :

امثله برای مطابقت کلام بمقتضای حال :

مثلاً وقتیکه مطلقاً نفی کاری ازخودکنی میگویی: نگفته‌ام ، نرفته‌ام ، نخورده‌ام، اما اگر مرادت این باشدکه ازمن صدور نیافته شاید ازدیگری

صدور یافته باشد قبل از فعل ضمیر منفصل زیاده کرده میگویی : من نگفته‌ام، من نرفته‌ام ، من نخورده ام .

من بجانت که نگفتم بدنت برگ گل است　　بلباس دگری پیر هنت را گفتم

یعنی بدنت را من برگ گل نگفته‌ام «اگر دیگری گفته» گفته باشد» ودرین آیه کریمه :

انا لاندری اشرارید بمن فی الاضام اراد بهم رشداً. نمیدانم من که آیا شراراده شده بکسانیکه درزمین‌اند یا پرورد گار ایشان بایشان راه راست‌را خواسته است . اینجا سخن درارید واراد میبا شد که اول بصیغه مجهول آمده از جهة رعایت ادب که اسناد شر بخدای تعالی سؤ ادب است اگرچه خیر و شر هر دو باراده و تقدیر الهی ست ، و دوم بصیغه معلوم آمده و بخدای تعالی اسناد شده، چه آن عذر اینجا وجودنداشت . حال که در جمله اول اقتضای صیغه مجهول میکرد ، مجهول آورده شد و در دوم که مقتضی معلوم بود ، معلوم .

همچنین در جملهٔ علی‌الله توکلت (برخدا توکل کردم) و در جمله توکلت علی‌الله (توکل برخدا کردم) فرق است چه تقدیم جارومجرور دلیل قصر ومنحصر گردانیدن توکل بر خدای تعالی‌میباشد یعنی خاص برخدا توکل دارم نه بر دیگری . اما جمله‌دوم این خصوصیت را نداشته معنایش اعتماد برخدا میکنم میباشد . ساده ترین مثال قصرهمین‌تقدیم‌جارو مجرور است برفعل، ودیگر صورتهای قصر را در موقعش خواهید دید . در فارسی تقدیم ضمیر منفصل بر مسند خود سبب قصر باشد .

منم که دیده بدیداردوست کردم باز　　چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

یعنی دیده بدیدار دوست باز کردن مقصور برمن است.

منم که گوشهٔ میخانه‌خانقاه من است　　دعای پیر مغان‌وردصبحگاه‌منست

منم که یوسف‌عهدم بقحط‌سال سخن　　که‌میزبان گرسنه دلان‌زبان‌منست

منم بوحی‌معانی پیمبر شعر　　که معجز سخن امروزدر بیان‌منست

تبصره: اگر برکلمه (هرکه) حرف نفی آید و (نه هرکه) شود اینوقت حکم شامل جمیع افراد نشود یعنی بعضی داخل وبعضی خارج بماند.

بروز حمله جنگ آوران بدار دپای	نه هرکه موی شگافدز تیرجوشن خای

یعنی هرنشان زننده در مقابل لشکر اعدا استاده شده نمیتواند بلکه بعضی استاده شده میتواند و بعضی نمیتواند وماند.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آیینه سازد سکندری داند
کوه وصحرا ودرختان همه در تسبیح اند	نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار

کلام مولوی بلخی وسنائی وسعدی وفردوسی وامثال ایشان وابیات مدعامثل متأخرین خیلی مدلل و موافق بلاغت است. سعدی در گلستان فرماید: حکیمیکه باجهال درافتد باید توقع عزت ندارد وگر جاهلی بزبان آوری برحکیمی غالب آید عجب نیست که سنگ گوهر را می شکند.

گر هنرمند ز او باش جفائی بیند	تادل خویش نیازارد ودرهم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند	قیمت سنگ نیفزاید وزر کم نشود

میبینید که عبارت چقدر روان ومقصد تاکجا مدلل ودلنشین است که درغیر اینصورت این مزیت وحلاوت وجود نمیگیرد اگر بچندین عبارت دیگر نوشته شود این افاده را نمیکند دربوستان راجع بجوانمردی وثمرهٔ آن فرماید:

ببخش ای پسر کادمی زاده، صید	باحسان توان کرد ووحشی بقید
عدو را با لطاف گردن ببند	که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند ولطف وجود	نیاید دگر خبث ازو در وجود
مکن بد که بد بینی از یار نیك	نروید ز تخم بدی بار نیك
چو بادوست دشوار گیری وتنگ	نخواهد که بیند ترا نقش ورنگ
وگر خواجه با دشمنان نیك خوست	بسی برنیاید که گردند دوست

شاعری درممانعت از نوحه وشیون برمیت میفرماید:

همه مسافر واین بس عجب که طایفهٔ	بر آنکه پیش بمنزل رسیده میگریند

ازروی انصاف بفرمایید که اگریك کتاب در بنموضوع نوشته شود

برا بر این بیت مؤثر ودلنشین خواهد بود؟ ودیگری درترغیب بنماز خواندن فرموده :

نقش معکوس نگین از سجده میگردد درست

سرنوشت واژگونرا راست میسازد نماز

ودرهریك ازابیات مدعا مثل که فکر کنید همین مزیت بلاغت بدرجه کمال موجود است وچندبیت بطور نمونه تحریر میگردد :

باسفلگان طریقه تسلیم حکمت است پیش آیدت اگر دری پستی خمیده رو

نگرددشعرمن مشهور تا جان در تنم باشد که بعدازمرگ آهو نافه بیرون میدهد بورا

(غنی کشمیری)

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها

(غنی)

شرف ذات بـه تقلید نـگردد حاصل

گاووخر را نکند خوردن گندم آدم

اگر شهرت طلب داری اسیر دام غربت شو

که درپرواز دارد گوشه گیری نام عنقارا

اگرعالم خوردبرهم همان برجای خود باشم

نخواهد بردنش گرسایه درآب روان افتد

(کـلیم)

روشندلان خوشامد شاهان نمیکنند آیینه عیب پوش سکندر نمیشود

سفله ازقرب بزرگان نکند کسب شرف رشته پرقیمت ازآمیزش گوهر نشود

(کـلیم)

روزی کس کی خورد هرگز کسی، زان چوب را

آب نتواند فرو بردن که رزق آتش است

(سلیم)

بگوشه یی بنشین وزنفس ایمن شو زسگ خلاص نگردید تا گدا ننشست

(سلیم)

از احادیث جوامع الکلم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم است : وکفی بالسلامة داء ؛ بس است سلامت از حیث بیماری. یعنی بیماری سبب نجات است، تفصیل آن اینست که چون عمر دراز شود ضعف و پیری روی دهد و شخص با مور ضروری پرداخته نتواند وزمانی رسد که از خوردن، نوشیدن و نشست و برخاست واستفاده از نعمت عاجز آید و بمرگ خودراضی شود آیا درینوقت علاج این درد بی دوا چه خواهد بود ؟ جز اینکه جسم فانی از متاعب حیاة دنیوی بمهد راحت اخروی راحت گزیند . پس همین درد است که او را بدوای موت میرساند، چنانکه درجای دیگر نیز آنحضرت ازارذل عمر نجات خواسته اند و بیدل علیه الرحمه این مضمون حدیث شریف را چنین اداکرده.

عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد رعشهٔ پیری مبادا ریزد آب روی مرد

نظر کنید که چطور اینقدر معانی بسیار را آنحضرت به سه کلمه ادا کرده است مصداق آنچه بعضی ازادبا گفته اند: البلاغة قول یسیر یشتمل علی معنی خصیر، یعنی بلاغت ادای معنی بسیار بعبارت کوتاه است مثال ازفارسی صائب گوید :

مااز ین عمر دوسه روزه بتنگ آمده ایم وای برخضر که زندانی عمر ابداست

وبیدل فرماید :

کاش در کنج عدم بی دردسر میزیستم همچوشمع کرد راه مرگ روشن زندگی

واقف گوید:

ازین زندگانی به تنگم خدایا مرا گر نمی آفریدی چه میشد

سه بیت فوق درطرز بیان آنقدر دوری ندارند ودر بلاغت برابر اند اینك دریکموضوع دیگر ابیات ذیل رامشاهده کنید.

حافظ گوید :

پدرم روضه رضوان بدوگندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

یعنی پدرم آدم علیه السلام بخوردن دودانه گندم ازجنت برآمد منکه پسر اویم اینك بیك جو آنرا میفروشم ناخلف بودنم ثابت گردد چه پسر

صالح آنست که ازعادات پدر پیروی کند و به همین مضمون کلیم همدانی چنین گوید :

جنت ازرضوان که من زان روضه خرم نیستم سیر چشمم درپی میراث آدم نیستم

و بیدل (رح) فرموده :

ای فضول و هم عقبی آدم از جنت چه دید

عبرت است آنجاکه صاحبخانه مهمان میشود

درین سه بیت ازخواجه حافظ بلیغ تر است زیرا او نسبت ببهشت چنان بی اعتنائی نشان میدهد که بیك جو سودایش میکند ودرین ضمن پیروی ازمسلك پدر را نیز نشان میدهد وعبارتش هم سلیس وساده است و بیت کلیم نیز اگرچه بی سادگی نیست ولی مضمونش اینست که جنت رامیراث ومتروکه پدر خود میداند مگر ازسیر چشمی میراث نمیگیرد واین طرز ادا نسبت به بیان خواجه سست است' اما بیت حضرت بیدل بعبارت پیچیده وغامض میباشد که هرکس بآسانی بآن پی برده نمیتواند ومقصدش اینست که آدم علیه السلام ازجنت چه فایده دید که تو بینی ودرصورتیکه بجنت داخل هم شوی آنقدر جای خوشی نیست بلحاظ اینکه در آغاز آدم جایش جنت بوده واولاد آدم نسبت بآن صاحبخانه گفته میشود ومهمان شدن صاحب خانه بخانه خود چه مزیت دارد که توهمیشه بفکر آن میباشی.

نسبت بهمه مرا بیت ذیل خیلی پسند افتاده زیراکه صورت واقعی رابخود گرفته شاعرش بیادم نیست اینقدرمیدانم که یکی ازشاگردان حضرت بیدل میباشد

انسان فریب گلشن جنت میخورد آنکس که ازبهشت برون آمدآدم است

مصرع دوم دارای نهایت بلاغت است زیرا هم مثال شده میتواند وهم واقعاً کسیکه ازبهشت برون آمده آدم بوده مقصد اینکه آدمیت آنست که ازبهشت برون آید نه اینکه فریفته آن باشد.

واقف گوید :

رتبه زمزمهٔ عشق چه داند زاهد بگذارید که آوازهٔ جنت شنود

باید دانست که معنی این سخنها آن نیست که بهشت بد چیز است ونباید انسان درطلب آن باشد مقصد اینست که عبادتیکه انسان میکند باید بمقصد حصول رضای الهی ومحض عبودیت باشد نه مزدور کاری چه وقتیکه رضای الهی حاصل گردید جنت درضمن آن است چنانکه درمثنوی شریف است که پیری بخانه مریدش آمد پرسید پسر این روزن برای چیست؟ گفت برای اینکه روشنی بخانه آید گفت بگو برای اینکه صدای آذان بگو شم برسد روشنی ضمناً حاصل میشود گویامقصدش ازپرسان مفهوم حدیث انما الاعمال بالنیات را باو فهماندن بود واین بیت خواجه درنهایت بلاغت است:

آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرف است بادوستان مروت بادشمنان مدارا

چه بدوکلمه (بادوستان مروت) و (با دشمنان مدارا) بیك جهان معنی انسانرا رهمنائی کرده.

گویند پادشاهی بشاهجهان نوشت شما که محض پادشاه هند میباشد شاهجهان چرا لقب گذاشته اید کلیم همدانی حاضر بودبداهةً این بیت بجواب نوشت وموارد نوازش شاه جهان واقع گردید.

هند وجهان زوری عدد هردو چون یکی است
شه را خطاب شاه جهانی مسلم است

مخاطبه کنیزك چینی رادروصف خود باسکندر بخوانید که حضرت شیخ نظامی بچه بلاغت بیان میکند که بالاتر ازان ممکن نیست:

ملك گرز جمشید بالاتراست	رخ من زخورشید والاتر است
شهار چون سلیمان شود دیوبند	مرا در جهان است دیوانه چند
شه ارزانکه عالم گرفتی شگفت	من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه	فتاده است در گردن مهر و ماه
کمندی من از زلف در سازمش	نترسم بگردن درانداز مش
گر او را کمندی بود ماهگیر	مراهم کمندی بود شاهگیر
سکندر بحیوان خطا میرود	من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش	سر زلف من راه بنمایدش

وما نند این بیت درترغیب بزراعت :

کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آ نکه گفت

زرع ثلثا نش زراست وثلث باقی هم زر است

میبینیم که تاکدام مرتبه کلام جزیل ومتین ومدلل است و چگونه منفعت زرع رااز لفظ آن نشان داده زیرا کلمه (زرع) ثلاثی است ثلثان آن که عبارت ازحرف (زا)و (را) است (زر) میشود وثلث باقی حرف (ع) است عین در عربی بچند ین معنی مستعمل است که یك معنی آن (زر) است.

و بمعنی حقیقی وواقعی هما گر نظر افگنیم از (زرع)هم دانه وهم کاه هردوفروخته میشود که‌در نتیجه زر بدست می‌آید.شاعر بدو مصرع که بیش ازپانزده کلمه نخواهد بود چقدر مطالب را بیان ودلنشین ساخته که بده مقاله‌هم‌این اثرمیسر نیست .

گویند درزمان سلطان محمود کسی از دست حاکم ظالمی نزداو تظلم بردسلطان فرمانی برحاکم نوشت عارض فرمان را گرفته نزد حاکم ظالم شدچون اواز رفتن سلطان بطرف هندآگاه‌بود بفرمان‌اعتنائی نکرد بگمان اینکه عارض بازبکجا بسلطان رسیده میتواند مگر عارض که شخص باعزم وثبات بودخود راتامیدان مصاف نزدسلطان رسانید وما جرا باو گفت سلطان گفت: ازمن‌فرمان بوداوکه نخواند بروخاك برسرکن،

عارض گفت : چون فرمان تونخواند من‌چرا خاك برسرکنم از ین عبارت بلیغ سلطان بخود آمده حاکم رابکیفر کردارش رسانید.

وقتیکه مأمون فضل ابن سعدرا بقتل رسانید ومادرش گریه میکرد خلیفه برای‌تسئلی‌او گفت اتجزعین والك‌ولد مثلی، درحالیکه‌مثل من پسری داری چرامیگریی .مادر فضل بداهة گفت: کیف لااجزع علی ولد افادنی ایاك. چگونه گریه نکنم برپسریکه پس ازمرگ خود برایم همچو توعوضی بوجود می‌آورد .حاصل سؤال‌وجواب اواینکه:مأمون برای تسئلی عجوزه‌که پسرش

مقتول شده بود گفت اگر پسرت رفت من‌ترا بجای پسرم ومادر فضل بعبارت بلیغ تری ازعبارت او گفت: فرزندی توبرای من‌هم‌ازفیض همان پسر است وهرفایده‌ایکه ازپسری امیرالمؤمنین بمن میرسد میراث ازکسی است که مرا میگریاند پس چگونه درماتم چنان کس نگریم ماننداین دو بیت:

مرمـرا گـویند انـدر ماتم استاد خویش
هر دمت چون عند لیبان ناله وزاری چراست
گفتم آخر بیوفایی چون کنم با آنکه من
کمترین بندی کزو آموختم مهر و وفاست

تشبیب شتائیه سلمان ساوجی را بدقت ملاحظه کنید که چقدر سلیس وعبارت ومضمون گوش‌بگوش ودارای لطایف بدیعیه میباشد.

زسیم برف زمـین شد چـو قـلـزم سیمـاب
بیا وکـشتی دریـای لعـل را دریـاب (۱)
تن زمین همه در آهن است غـرق که دهـر
سهـام (۲) بهمنی از چرخ میکـند پـرتـاب
زدست برد بجـا نیست پـای مرد سـوار
کـه دستبـرد هوا پـای میبـرد زرکـاب
رود بباد چـو دسـت چنـار پنجـه مـرد
نعوذ بالله اگر پابرون کـند زرکـاب
میان برف بود پـای را همان قـدرت
که دست وپنجهٔ مفلوج را ست در سیماب

---

(۱) ازکشتی دریای لعل مراد مجمر آتش است .زیرا گذشتن از قلزم سیماب بدون چنین کشتی ممکن نیست.

(۲) مراد از غرق بودن زمین بآهن زیر برف ویخ بودن اوست، ودر لفظ سهام بهمنی ایهام است یکی تیر های پهلوانی که نامش بهمن بود ودیگر نام ماهیست تقریبا موافق برج دلو وسهام او باریدن برف است.

فلک کبود شد وآفتاب میلرزد (۱)
زابر گرچه نهانند هردو در سنجاب
چنان مزاج هوا سرد تر شده است کنون
که از دهن شب‌وروزش روانه است لعاب (۲)
نمیکنند نظر مهر (۳) آسمان بزمین
که در میانه هردو کدورتست وحجاب
گذار بر کره گل نمیکند خورشید
ز بیم آنکه مبادا فرو رود بخلاب
زمانه خاک سیه خواست تا کند بر سر
ز دست ابر ولی در زمین نیافت تراب
من آسیای فلک پر دقیق (٤) می بینم
اگرچه فکر دقیقم نماند ورأی صواب
از این دقیق چه حاصل سپهر را چو ازان
نه قرص مهر برآید نه گردهٔ مهتاب
نمیکنند اثری آفتاب وممکن نیست
که پیش سردی ابر آفتاب آرد تاب

---

(۱) کبود شدن فلک ولرزیدن آفتاب وصف ثابت اند برای صنعت حسن تعلیل .

(۲) درین بیت نیز حسن تعلیل است که علت روان شدن لعاب ازدهن هوا را سرد تر شدن مزاج قرار داده چه هر انسانیکه مزاجش سرد تر شود لعاب از دهن او میآید .

(۳) درنظر مهر لطافتیست اگر نظر لطف میگفت این لطافت رانداشت زیرا ایهام تناسب دارد وحسن تعلیل هم درین بیت است .

(٤) دقیق بمعنی آرد واینجا مراد برف است. میگوید با وجود یکه آسیای فلک پرآرد است اما عجب استکه نان ماه و آفتاب زیر ابر بوده بنظر جلوه نمیکند .

اسلوب

اسلوب طرز وروش راگویند در گفتار ورفتار وکردار .وا سلوب نویسنده طریقه تحریر وتقریر اوستدرانتخاب کلمات وترتیب وترکیب آن. معلوم است کههر کس راشیوه ایست خاص که دیگری زادران شرکت نمیبا شد . مثلاً فردوسی را اسلوبی است ونظامی را اسلوبی وسعدی را اسلوبی وحافظ رااسلوبی.واسلوب صائب غیراسلوبی است که بیدل دارد وهمچنین هرشاعر وهرمنشی را. بایددانست که تأثیر اسلوب غیر تأثیری است که در خود موضوع میباشد یعنی اسلوب پسندیده تأثیر موضوعرا مضاعف میگرداند. از اینجاست که یك موضوع راچندین نویسنده مینویسداما ازیکی آن فوق العاده دلچسب ومؤثرمیافتد وسبب آن جز اختیار الفاظ سنجیده و موافق موضوع وبازترکیب وترتیب مناسب چیز دیگری نیست . قطعات ذیل رادر موضوع هلال ملاحظه کرده دراسلوب هریك ازگوینده اش تدقیق نمایید.

ازمنطقی رازی است:

مهٔ گردون مگر بیمار گشته — که بالید وتنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود واکنون — برآمد برفلك چون نوك چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فگنداین نعل زرین در بیابان

انوری گوید:

دوش سلطان چرخ آینه فام — آنکه دستور شاه راست غلام
از کنار نبردگاه افق — چون بدست غروب داد زمام
دیدم اندر سواد طرهٔ شب — گوشوار فلك زگوشهٔ بام
گفتم این نعل خنگ دستور ست — قرة العین و فخر آل نظام

ظهیرفاریابی گوید:

چون برزمین طلیعه شب گشت آشکار — آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سرچوگان شهریار

دیدم ز زر پخته برین تخت لاجورد
نونی که آن بخط خفی بود آشکار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو
مانند کشتیی که زدریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب
آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون زبطن حوت
افتاده در کرانه دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی زمرد و زن
قومیش در نظاره وخلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم
گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب وشکل نادر است
کز کارگاه غیب همیکرد د آشکار
آن شاهد از کجاست کا این چرخ شوخ چشم
از گوش او برون کند(۱)این نغز گوشوار
گردون زجامهٔ که بریده است این طراز(۲)
گیتی زساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا
ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست
دانی که چیست باتو بگویم با ختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان
هر ماه برسرش نهد از بهر افتخار

---

(۱) اینجا چون فعل ماضی مناسب است بهتر چنین بودی .
(کرده برون زگوش وی این نغز گوشوار)
(۲)طراز : نقش : سوار : کره‌دست .

در سه قطعه فوق چون بنظر دقت بگریم حق تقدم ومضمون آفرینی منطقی رازی راست که هلال را نعل سمند ممدوح خود ابن عباد قرارداده وانوری جز نقل مضمون کدام ابتکاری نکرده . ظهیر نیز که هلال راسر چوگان شهریار گفته وبعد از زدوخورد بسیار در آخر نعل سمند شهریارش خوانده بعینه همان سخنی است که منطقی اصلاً و اوتبعاً میگویند . بلی ابتکاریکه نشان داده وفی الجمله نسبت با نوری کاری کرده تشبیهاتی است که بطور تجاهل عارف گاهی هلال را به کشتیی که در بحرروان است تشبیه کرده وگاهی بحرف نونی که به آب زر بقلم خفی نوشته شده و بار دیگر آنراماهیی خوانده که قصد فرو بردن یونس (ع) رادارد و باز به صنعت رجوع از آن برگشته میگوید غلط کردم ماهی فروبرنده یونس نیست بلکه خود یونس است که تازه از شکم ماهی برآمده وباز از خرد میپرسد که این گوشوار یا سوار کدام شاهد است وطرازجامه کیست که گردون ربوده . اگر ماه است قامتش چرا دوتا گردیده واگر کوکب است، لاغر وزار چرا شده ؟

بنا برین قطعه ظهیر بلیغتر است . آری نقصیکه درین قطعه دیده میشود از پهلوی دیگر است .

یکی اینکه بعداز تصریح بهلال تجاهل (۱) معنی ندارد که الضدان لا یجتمعان ودوم اینکه در یك قصیده یا قطعه یك گریز لازم است وظهیر دو گریز آورده ، یکبار اورا سر چوگان شهریار وباردیگر نعل سمند اومیگوید واین خلاف اصول مقرره است. خاقانی نیز در تعریف شب و شفق و هلال عیدابیاتی سروده مگر بسبب تشبیهات بعیده وتلمیحات مشکله ازمزیت سلاست عاری وفهمیدنش فکررا خسته میسازد .

گر نه شب ازعین عید ساخت طلسمی بخم
عین منعل چرا ست در خط مغرب رقم

۱:- زیرادر بیت دوم قطعهٔ خودنام هلال را تصریح کرده وباز بتجاهل آغاز نهاده که خلاف صنعت تجاهل است .



کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان
بر فلک از ماه نوشد زه سیمین علم
برزه سیمین ماه گوی زراختران
بسته بران گوی زه جیب قبای ظلم
گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت
کزبن ناخن دوید برسر دامانش دم
آب بقم‌شدشفق‌مه خم وشب رنگریز
از لب خم نیمهٔ غرق در آب بقم
ماه و شرانگشت خاق این چو قلم آن چونون
خاق چو طفلان بود شاد به نون والقلم

فردوسی در مستحیل بودن تغییر جبلت گوید :

درختیکه تلخست ویراسرشت — گرش در نشانی باغ بهشت
ورازجوی خلدش بهنگام‌آب — بیخ انگبین ریزی وشهد وناب
در انجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

ملاهاتفی خواهر زادهٔ مولاناجامی باستقبال اوسروده :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سر شت — نهی زیر طاؤس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — زانجیر جنت دهی ار زنش
دهی‌آبش از چشمهٔ سلسبیل — بدان بیضه گردم دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ
بر درنج بیهوده طاؤس باغ

روحی‌درکتاب مؤلفهٔ خود (دبیرعجم) قطعهٔ فردوسی راترجیح داده‌چنین تقریر کند: فردوسی معنی‌مقصود رادرسه بیت‌انجام داده وملادرچهاربیت‌وقلت الفاظ ازوجوه بلاغت امری مهم‌است، که درهیچ حال ازآن‌اغماض جایز نیست

ولفظ «ظلمت سرشت» اگرچه صفت (۱) کاشفهٔ زاغ است اما در نفس معنی وقعی ندارد. ودر بیت ثانی لفظ «آن بیضه» حشو محض است. گویاوضع مظهر بجای مضمر بی‌سبب داعی‌جا یزداشته وهمچنین در بیت ثالث لفظ (چشمه) زائد استچنانکه لفظ (باد) رادر(بادصبا) زائدمی‌آرند ودرمصرع‌ثانی همین بیت لفظ (بدان بیضه) ازهمین‌قبیل‌است. وهمچنین درترکیب(طاؤس باغ) لفظ (بلغ) جز به رفع ضرورت قافیه در نفس‌معنی‌زیادتی پیدا نکرده ودر ابیات‌فردوسی حشوی واقع نشده.

البته میتوان گفت درمصرع‌ثانی بیت‌ثانی لفظ (انگبین) برمفهوم لفظ (شهد) افاده زایدنمیکنداما این‌نوع عطف درکلام اساتذه بالعموم‌جاری‌استوطبع مستقیم‌آنرا مستکره نمیدانند.

وابوشکور براستی که بدگفته:

درختیکه تلخش بود گوهرا
اگر چوب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخ آرد پدید
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

شرح «براستیکه بدگفته» را بیتاب چنین مینماید:

۱:_ صفت کاشفه آنست که ذکرش سبب ظهور خصوصیتی باشدکه در موصوف مضمراست‌چون‌آتش‌سوزان‌آفتاب تابان وبرق‌درخشان‌وچشم‌جهانبین زیرا سوزان سوزندگی‌آتش را ظاهرمیکند و تابان درخشندگی آفتاب را وبرهمین قیاس. صفت کاشفته را ازین‌باید شناخت‌که اگرذکرهم شودخود لفظ نیز ازآن نمایندگی میکند وذکر صفت کاشفه تأکیدآن را مینماید. (بیتاب)

۲ـ الف زاید در (گوهرا) خوب نیست .
۳ـ در خت را چرب وشیرین دادن معنی ندارد .
٤ـ تکرار چرب وشیرین درمصرع چهارم تکرار قبیح است .
حضرت سعدی در اثبات تأثیر صحبت بدین اسلوب سخن میراند :

گل خوشبوی درحمام روزی رسید ازدست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویزتو مستم
بگفتا من گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین درمن اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

وحضرت بیدل چنین گوید :

حیف از تو دو روزی که مقیم باغی
از بلبل غافلی رفیق زاغی
صحبت این جا مؤثر است آگه باش
در آب روی تری در آتش داغی

از بیدل بد ودلیل بهتراست اول اینکه : بدو بیت اداکرده دوم مثالش عام ود لنشینتر است ودریك مصرع دو مثال آورده .

در اعتراض از صحبت نااهل شاعری فرموده :

صحبت ناجنس اگر جان بخشدت الفت مگیر
آب را دیدی که ماهی رابدام افگند ورفت

و دیگری گفته :

آب اگر در روغن افتد ناله خیزد از چراغ
صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد

هردو بیت فوق ازهرحیث در رتبه برابر اند ولی بیت ذیل از جهتیکه دلیلش سست است به آن هردو رسیده نمیتواند .

کله پزرا پیسه دادم کله داو پاچه داد هرکه باناجنس سودا میکند پامیخورد

از واقف لاهوری است :

گر روم از سر کوی تو کجا خواهم رفت   میروم شام چو خورشید و سحر می آیم

ندیم مرحوم گوید :

گرمی شوقم چه میپرسی که همچون آفتاب   شام اگر از در گهت رفتم سحر باز آمدم

این دو بیت ازهم فرقی ندارد وحق تقدم از واقف است و ندیم اینقدر کرده که لفظ گرمی را بتناسب آفتاب زیاده کرده .

شعرا قامت معشوق را بقیامت تشبیه کرده اند ، اکنون در ابیات ذیل بنگرید که هریك از شاعران سبك هند باسلوب خود درآن چه قیامت کاریها کرده اند مثلاً شاعری گفته است :

منکر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن   چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی

روح مطلب درین بیت اینست که منکر قیامت کافر میبا شد ، پس زاهد که خود راشخص ایما ندارمیگیرد بایدازآن انکار نکند . قاری ملك الشعراء مرحوم گفته است :

قیامت برسرم زان قامت آوردی نمیپرسی   سرت گردم قیامت باشد آخر بهر پرسیدن

روح مقصد اینست که قیامت برای پرسیدن است تو که ازقامت برسرم قیامت برپا کرده یی پس چرا حالم را نمیپرسی ؟ ازمؤلف است :

چون زنده نگردم از قدومش   کز قامت او قیامت آمد

مقصد اینست که هرگاه معشوق بمنزلم قدم رنجه کند حتماً زنده میگردم ، زیرا قامت اوقیامت است واز آمدن قیامت مرده زنده میشود .

اسلوب که آنرا امروز سبك مینامند زاده بلاغت وازآن دو غرض است یکی نقل دادن هر موضوعیکه باشد درذهن شنونده ، دوم نقل شعور و ممیزات شخصی نویسنده در شنونده که بچه مضمون وعبارت یك مفکوره را در صحنه عمل کشیده وبدیگران ترز بق کند ، چرا که درهرسر سری جدا گانه بوده اثریکه در یکی است در دیگران پیدا نمیشود .

هرحلقه زنجیر کند ناله بطرزی   فریاد اسیران بیك اسلوب نباشد

(واقف)

اینکه میگویند فلان شاعر از فلان شاعر یافلان نا ثر نسبت بآ ندیگر بهتر وکلامش ذوق آور تر است سببش جز فرق اسلوب چیزدیگری نیست گویا اسلوب برای موضوع بمنزله پیرایه ولباس است که قد وقا متش را آراید وجمالش رادوبالا میگرداند، خصوصاً که لباس را خیاط قابل بریده ودوخته باشد.

رنگینی لباس چه مقدار دلکش است
جوشیده‌است‌این هوس ازطبع سنگ هم

اجزای پیکر همه انسانها همین گوشت وپوست ورگ وپی و استخوان بوده فرقی ندارد امتیاز زیبایی ونازیبایی جز ازمتناسب ونا متناسب بودن اعضای ظاهری ازدیگر جانشأت نکرده چه بعضی چنان قشنگ ودلربامیباشد که اهل نظر رابخود جلب کرده واله وشیفته خود میگرداند وشعراءدروصف قد رعنا وروی زیبا ولب ودندان وچشم وا بروی آنها غزلهای میسرایند ودیوانگیها میکنند وبعضی چنان میباشد که دل نمیخواهد رنگش را ببیند. آیا این تفاوت اگر ازحسن وقبح صورت که بمنزله لباس است، برنخاسته ازکجا نشأت کرده .

اختلاف وضع بیدل در لباس افتاده است
ورنه یك رنگ است خون درپیکر طاؤس وزاغ

نسبت اسلوب بموضوع بعینه نسبت پیکر باجزای کیمیاوی اوست پس هرقدر که موضوع وترکیبها برجسته ومرتب بترتیب درست باشد همانقدر دلکش ومقبول طبایع واقع میگردد والا موضوع هرقدر عالی‌هم باشداگر عبارت سست وپست است دراذهان وطبایع اثری نمی‌اندازاد غنی کشمیری چه خوب گفته است :

معنی خوب که درقالب‌الفاظ بداست   هست‌آینهٔ صافیکه نهان در نمداست

همچنانیکه هرمیوه لذت جداگانه دارد اسالیب مختلفه هم جداگانه در ذوق خواننده وشنونده تولید اثر میکند.

بلند وپست جهان هرچه هست در کار است
زحکمت است که انگشتها برابر نیست

بنابرین لازم است که شاعر ونویسنده مشاعر ومميزات شخصی خود را حفاظه کند ونمود هد استعداد فطری خود را به تقلیدازسبك و اسلوب شخص دیگری تباه نکند، زیرا اسلوب جز احساس نفسی چیزی نیست یعنی هر چه راکه ذوق و شعورش دریافت باید بدیگران افاده کند پس اگر تقلید از دیگری کرده مشاعر خودرا کنار میگذارد مسلم است که از وضع طبیعی منحرف شده بنابرین دراثرش جدت وطراوت دیده نمیشود ودرنفوس مؤثر واقع نمیگرددچراکه بهتصنع افادهوطمطراق الفاظ گرفتار آمدهو ازینجاست که حضرت بیدل درنکتهٔ ازنکات خود راموجب تصدیع گفته وشیخ نظامی فرموده:

کلاغی تك کبك در گوش کرد تك خویش را هم فراموش کرد

ودریك حدیث شریف که انسانها بمعادن تشبیهشدهمقصد آنست که استعدادها مختلف و هرکس مفطور بفطرت جدا گانه ایست که نمیتوانندازآن حدود قدم فراتر یا فروتر گذارد چنانچه فضه، ذهب وذهب فضه نمیتوانند شد بنا برین اسالیب شعراء وادباء باختلاف فطرت وعرق ونژاد وزمان ومکان مختلف باشد اگر چه دریکموضوع قلم فرسائی کرده باشند .

مثلاوقتیکهاثر شعراء دوره سامانیان راباشعراءدورهغزنویان وازغزنویان را بادوره سلجوقیان مقابله ومقایسهمیکنیممی بینیم کهازحیث مضمون بندیوعبارت نویسیوترکیب جملهها آنقدر تفاوت دارندکه بهمشباهت نمیرسانند همچنین دوره متاخرین رابامتوسطین مباینت بزرگ است حتی در هردوره اسلوب معاصرین آن فرق دارد ، اگر چه در یك موضوع ویك بحرو قافیه سروده باشند چنانکهدرمشاعرهها دیده میشود، بلکه اسلوب یك شاعر نسبت بموضوعات مختلفه که خودش میسراید از قبیل تهنیت وتعزیت و غزل وقصیده و مثنوی ورزمیه وبزمیه اختلاف میپذیرد یك موضوع الفاظ درشتودیگری کلمات نرم

میخواهد یوسف زلیخای فردوسی ازجهتی مثل شاهنامه‌اش مقبول خاطرات واقع نگردیده که سی‌سال باستعمال کلمات رزمیه قلم فرسایی کرده وبآن خو گرفته بود دریوسف زلیخا که موضوع بزمی بود همان بحر و کلمات را اختیار کرد حالانکه اینموضوع متقاضی کلمات وبحر دیگری بوده است.

حاصل اینکه بلاغت بمقتضای حال سخن گفتن است باید حسب موقع رعایت اطناب، ایجاز ووصل وفصل ودیگر اصول معانی رانمود در موضوع بزمی کلمات رو حنواز درمبحث رزمی جانگداز باشد اگریکی رابجای دیگر استعمال میکنندمانند آنست که درمحفل عروسی نوحه‌وشیون کنند ودرمجلس ترحیم ساز نوانند واگر هر دورا ممزوج میدارند چنانست که در حلوا نمك ومیان قورمه شکر اندازند.

باخرابات نشینان زکرامات ملاف　　　هرسخن‌جایی وهر نکته مکانی‌دارد

مطابقت اسلوب بمقتضای حال

برای تکمیل اسلوب رعایت سه مطابقت ذیل ضروری است :

۱ ـ مطابقت اسلوب بموضوع: باید دانست که در نظم و نثر برای نویسنده موضوعات مختلفه پیش میشود از نظم مانند: قصیده، مرثیه، غزل، قطعه ومثنوی که هریك برای غرض جداگانه ای وضع شده ودر نثر: درامه نویسی، تاریخ ومقاله ومقامه وفرامین، مکاتیب وتهنیت و تعزیت وغیره که هریك موضوع جداگانه ایست وهریك کلمات وعبارات مخصوصی بکار دارد وعلاوه بر ین رعایت طبقات مردم نیزضروری استوبقسم عمده سه قسم میباشنداعلی، اوسط، ادنی پس. اسلوب هم بقسمت عمده سه قسم میباشد که برای فضلاء بعبارت ومضمون فاضلانه وادیبانه وبرای اوسطالناس قدری پایانتر ازآن وبرای عوام بکلمات ساده وبسیط باید نوشت ودرهمه احوال درموقع اطناب اطناب ودر محل ایجاز ایجاز باشد وجایی باسلوب خطابی وجایی بطرز منطقی سخن زند و موضوع خودرا دلنشین سازد.

انتخاب اسلوب بذوق نویسنده تعلق دارد وذوق هم قسمتی غریزی است که فطر تاً بآن مجبول میباشد وبی اختیاردراثرش ظهور میکند وقسمتی کسبی است که بتعلیم ومصاحبت ادباء ومطالعه آثارشان حاصل میگردد وبمجردیکه تحریر موضوع برایش پیش میشود میداند که نوشتنش بکدام اسلوب مؤثر وپسندیده میافتد. گویند چون تعمیر قصرمعتصم خلیفه بسر رسید خود برتخت مرصع نشسته جشنی ترتیب داده واراکین دولت ودوستان جهته تقدیم تبریك شرف حضور حاصل میکردند وشعراء قصاید تبریکیه خود را بگوش خلیفه میرسانید ازجمله اسحق بن ابراهیم قصیدهٔ سردوه بود بدون رعایت مقتضای حال ومقام که قرار عادت شعراء زمان جاهلیت دیار ویرانه و فرسوده را تشبیب قرار داده بود همینکه خواند:

یادار غیرك البلی فمحاك　　یالیت شعری ماالذی ابلاك

ای خانه ترا چه چیز ویران کرده　　یکبار ه چنین بی سرو مان کرده

خلیفه وحضار در باراندوهگین و گرفته خاطر شدند وآنرا فال بد دانسته مجلس سرور بغم مبدل شد سبب چنین گفتار جز بیذوقی وعدم نازکخیالی شاعر چیز دیگر نبوده که نتوانسته بین اسلوب وموضوع تناسب ومطابقتی بدهد چه موقع تهنیت بود ومضمون اوخلاف انتظار رویکار آمد معنی بیت اینست: ای خانه! کهنگی ترانابود ساخته کاش میدانستم که چه چیز است آنکه ترا فرسوده گردانیده.

۲ـ مطابقت اسلوب بفهم مخاطبین: بدیهی است که غرض متکلم از نطق وبیان آنست که مفهومی را که افاده میکند مردم از آن استفاده کند واین حاصل نمیگردد جز درصورتیکه کلمات وعباراتش موافق فهم سامعین باشد نه بمصداق: المعنی فی بطن القائل. کهچنین کلام از درجه اعتبار ساقط ودرحکم اصوات عصفور است. چون: پیر هفتا سله جنی مکنه. کور مقری بخوابنه چش روش، یعنی پیرهفتاد ساله جوانی میکندو کور مادر زاد چشم روشن رابخواب میبیند ومانند:

چون اصطکاک(۱)وقرع(۲)هواازطریق صوت❀ دادازره صماخ(۳)دماغ مراخبر

معنی بیت: چون آوازرا شنیدیم میبا شد. آیا این مضوع ساده را بچنین کلمات که برای دانستن معنایش کشودن دکشنری لازم میافتد چه ضرور بود جز اینکه گوئیم شاید قائلش میخواسته لغات دانی خود را نشان دهد چنین بیانرا تصنع افاده وطمطراق الفاظ گویند.

طمطراق لفظی دور ازمرام　　　ازسخن پرداز بد میآیدم

۳ـ مطابقت اسلوب بنفس متکلم یا نویسنده:

بسا نویسنده وشاعر شخصیت وقریحه خداداد خوارا کنار گذارده تقلید از نویسنده یاشاعر دیگری که رسیدن بمرتبهٔ او دشوار است میافتد وازآنجا کهاستعداد ها مختلف واین کس آنکس شده نمیتواند حتماً ازآنچه غریزی اواست خارج میشود. وسخن از روحی میبراید که نه روح اوست وبه سبب

(۱) اصطکاک تصادم دوچیز بهم ۲: قرع: کوفتن ۳: صماخ: سوراخ گوشی

ازتصنع افاده کلامش خشك و بیروح میگردد .ازاینجاست که بعض مردم در نطق زبانی خوب میباشد وچون به‌تحریر میپردازد آن مزیت را نمی داشته باشد. چه‌درصورت اول مطابق وضع طبیعی خود سخن میراند ودر صورت‌دوم دوچار تصنع میگردد.

چه نیکو گفته آنکه گفته است:

ازهرکسی طریق خوداوست‌محترم   ازشیرحمله خوش بود وازغزال رم

ودیگری گفته:

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل‌مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهرد وست

ازمواد فوق باین نتیجه رسیدیم که اسلوب وقتی خوشایند و دلپسند بشمار میرود که نویسنده اش ازجاده طبیعی خود خارج نشود ونیز از افکار ونظریات مخاطبین آگاه باشد تابهمان عبارت و مضمون سخن گوید که دلنشین آنها گرددو بااینهمه از مقتضیات حال غافل نباشد که سخن اگر چه درو گوهر بودچون به‌موقع برابر نباشد نتیجه معکوس‌دهد مانند اینکه درمحفل نشاط‌کسی نوحه‌وشیون کند ودرمجلس‌عزا سرودخواند

(صفات اسلوب پسندیده)

مهمترین صفات اسلوب پسندیده سه هست وضوح ،قوت، جمال.

زیرا غرض نویسنده سه چیز است.

۱ ـ نقل موضوع یامفکوره خود بدماغ دیگران.

۲ ـ تأثیر انداختن بسامعین ومخاطبین.

۳ ـ برانگیختاندن احساسات سامعین نسبت بمقصدیکه در نظر دارد.

پس درگفتاریکه وضاحت‌نباشد سامعین‌ازآن‌چیزی نفهمند واگردربیان قوت‌نباشد موثرواقع نگردد ودرصورتیکه دارای حسن‌وجمال نباشدشنونده به نشاط نیاید ومحظوظ نشودآری اسلوب پسندیده موضوعرا قبولیت عامه بخشد واگرنکوهیده وسخیف‌باشد بخواندن وشنیدن آن مردم رغبت نکنند

ومنتفع نگردند واگر غامض بیان شود هم خوب نیست زیرا جز عده قلیلی بآن پی نبرد وعموم ازآن محروم میمانند وحسن موضوع درتحت زیور عبارت آنقدر پوشیده گردد که بصارت ازدیدنش عاجز آید چون ظرف زرین که ازقلعی ملمع گردد اصلیت زر مستور شود وجز صرافان گوهرشناس بحقیقت آن نرسد اینك درخصوص هریك ازصفات سه گانه اسلوب تفصیلاتی دهیم.

۱ ـ وضوح: درنقل دادن موضوع ازدماغ متکلم بمخاطب که اهم اغراض نویسنده میباشد وضوح مقدم است برآن دوصفت دیگر یعنی قوت و جمال بنا برین نویسنده مقتدر میگوشد که عبارتش دورویه وتحریرش محتمل شك نباشد وچیزیکه دروضوح کلام ,نویسنده معاونت میکند مواد ذیل است :

۱ـ ازلغات ذخیره زیادداشته باشدتا ازمیان آنها کلماتی مناسب موضوع انتخاب کند که ازحیث تعبیر وازحیث وصول بذهن آسان باشد و نیز بین مجموعه کلمات مستعمله دربین خود علاقه وخانوادگی داشته باشند یعنی یکی ازدیگر بیگانگی نداشته باشد چنانکه درتحریر نومشقان دیده میشود

۲ـ ازقواعد لغات وموارد استعمال آنها درجمله ها آگاهی داشته باشد.

۳ـ جمله هارا به تسلسل منطقی منتظم آردطوری که مقدمات را قبل از نتایج واصل را پیش ازفرع بیاردتا در تسلسل کلمات انقطاع پیدا نشود وخواننده درربط دادن آن سرگردان وادی حیرت نگردد.

٤ـ درتفکیردقت ودرنقل آن بذهن دیگران وضاحت بکار ببرد .

شك نیست که شعراء ونویسندگان درتوضیح معانی بسبب اختلاف استعداد مختلف اند وکمال بلاغت دروضاحت است. مثلاصائب درموضوع مروت ومدارا باین اسلوب سخن رانده :

دنیا نه متاعی است که ارزد به نزاعی   بادوست مروت کن وبا خصم مدارا

وخواجه لسان الغیب چنین فرموده :

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است   با دوستان مروت با دشمنان مدارا

دروهلهٔ اول ونظرسطحی هردو برابر معلوم میشود اما اگردقت شود از

خواجه حافظ بلیغ تر ودلنشین تر و افادهٔ اش عام تراست. زیرا صائب میگوید. متاع دنیا چیز بی اهمیت است به نزاع نمی ارزد. پس با دوست ودشمن مروت و مدارا را باید کرد. چون که بی اهمیتی دنیا را سبب مروت مدارا قرارداده ومعلوم است که دنیا در نظر تمام مردم بی اهمیت نیست بساکس هادین راهم برسر دنیامیبر زند بنا برین دردل چنین مردم چندان اثری نمی اندازد. اما حافظ می گوید اگر آسایش دنیا وآخرت می خواهی با دوست و دشمن مروت و مدارا کن. بدیهی است که طالب آسایش تمام مردم اند، پیر وجوان، شیخ وشاب کافر ومؤمن. بنا برین اثرش عام بوده ولشین که ومه میگردد.

محمد قلی سلیم تهرانی میگوید:

از فیض ماهتاب شرابم حلال شد　　　　می در پیاله می کنم وشیر می خورم

موضوع اصلی وصف شراب بشب مهتاب خوردن است وبدین اسلوب آن را بیان کرده که اگر کسی درشب مهتاب شراب می نوشد مزیت دیگری دارد که چون پرتوماه درپیاله می افتد سفیدی آن رنگ باده را بنظر سفید همچوشیر مینماید گویا باده را شیرمی سازد. چون شیر گردید حرام بودن باقی نماند وهمین موضوع را حضرت بیدل بدین اسلوب بیان کرده است.

موقع شناس عصیان زلت کش خطا نیست　　　　می حکم شیر دارد درماهتاب خوردن

مگر بلاغتی که درین است، دران نیست، زیرا نوشیدن باده را گناه بموقع گفته نه حلال. چه از حلال گفتن حرام بوی کفر می آید و گناه بموقع عبارت از گناهی است که بسبب کدام مجبوریت واقع شود.

چنانکه خوردن گوشت مردار یا دیگر چیز حرام در حال مخمصه واضطرار بقدر سد جوع درشرع رخصت است.

آمدم باینکه اینجا چه مجبوریت است، مجبوریت اینجا مجبوریت شاعرانه است نه شرعی وآن اینست که باده نوشان اگر دیگر وقت بنوشند یا ننوشند، نوشیدن درشب ماهتاب بمشرب شان حتمی است چرا که لذت فوق العاده میبخشد وبطور حسن تعلیل روایتی هم برایش پیدا کرده گفته است.

چون رنگ آن در اثر پرتو مهتاب سفید می گردد و حکم شیر را میگیرد اگر خوردنش گناه هم باشد باید خورد که گناه بموقع است. حالانکه سلیم حلال گفته، چه او در پرتو مهتاب شراب را عین شیر دانسته بیدل در حکم شیر قرارداده و نیز در بیت سلیم مصرع دوم وضاحت ندارد، چه (می در پیاله کردن و شیر خوردن) نهایت سخن مجمل است ولی می در مهتاب خوردن حکم شیر دارد، پر واضح است .

۲ـ قوت: همه وقت وضاحت تنها کافی نیست بلکه وضاحت تنها محض جایی کار می دهد که منظور شرح و بسط یا افادهٔ خبری باشد، امادر جای که اثر انداختن در عواطف خوانندگان و شنوندگان و بسر کار آوردن شان مطلوب باشد اسلوب باید دارای روحی باشد که آنرا قوت اسلوب مینامند وازجمله اموریکه مارا بوصول این غرض مؤفق میگرداند مواد ذیل است :

۱ـ اختیار تعبیریکه خاطرات را برانگیزاند وشعوررا زنده گرداند . یا افکاری را بمناسبت موضوع بوجود آرد و بذهن بطور تداعی معانی پرتو اندازد چنانکه درصنعت ارصاد. و مانند این ابیات رودکی که نصر سامانی راشبا شب از باد غیس هرات سوی بخارا سوق داد.

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو ودرشتیهای وی — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون باهمه پهنا وری — خنگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش وشادزی — شاه سویت میهمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

۲ـ کلمات برجسته وقوی نیز باعث زور کلام میشود مثلاً درمنع مردم آزاری خواجه حافظ علیه الرحمه گوید :

مباش دربی آزار وهرچه خواهی کن — که درشریعت ما غیر ازین گناهی نیست

امادیگری همین موضوع را بدین اسلوب اداکرده :

می بخورومصحف بسوزان آتش اندر کعبه زن
ساکن بتخانه باش‌و ومردم آزاری مکن

بدیهی است که دومی نسبت به نخستین در بازداشتن از مردم آزاری مؤثر تراست . به‌سبب آنکه چنان کلمات پرزوری استعمال کرده که از شنیدنش انسان تکان می‌خورد ، ولی در بیت اول جمله (هرچه خواهی کن) مبهم بوده مشتمل اعمال نیك و بد هردو می‌باشد. وازاین قبیل‌است این‌قطعه حضرت بیدل :

منکر انسان کامل هرکجا آید بچشم
بی تأمل شدیقین سگ بود یاخر بوده است
زانکه‌در همجنس نتوان یافتن بوی حسد
طبع های مختلف ازهم مکدر بوده است
جنس یکسر هیأت معنی‌است نه ترکیب لفظ
ژاله رامشکل اگر گویند گوهر بوده‌است
گرز باطن برنخیزد اختلاف خاصیت
آتش ویاقوت در ظاهر برابر بوده‌است
غیر معنی گر بلفظ محض باشد اشتراك
ازهما تا جغدیکسر مشتی از پر بوده است
پس یقین‌شد آدمی معنی بودنه دست‌ویا
ورنه‌خرس‌اندر بزرگی‌ازکه کمتر بوده‌است
خلقت‌اضدادخلق اوج‌وحضیض فطرت‌است
زین‌سببها هابولهب خصم پیمبر بوده‌است
در ثبوت این‌حقیقت شاهدی درکار نیست
هرکه‌خصم انبیاء بوده‌است کافر بوده است

۳ـ قوت ازحیث نظم کلام، ترکیب برجسته نیز دراثر کلام می‌افزاید چنانکه دراین بیت:

اینش سزا نبود دل حق گذار من

کز خود غمگسار سخن ناسزا شنید

ترکیب مصرع اول سست است، به سبب آنکه ضمیر غایب اصلا این جا ضرورت ندارد، خصوصا که اضمار قبل الذکر هم گردیده. بنا برین چنین بهتر :

بر عکس انتظار دل حق گذار من

از غمگسار خود سخن ناسزا شنید

صاحب ذوق سلیم میداند که از حیث عبارت و مضمون چقدر موثر میباشد و این بیت نیز ضعف تألیف دارد بحدیکه مضمون را تباه ساخته.

حشو انجیر چو حلوا گر صانع که همی

حب خشخاش کند در عسل و شهد بکار

مقصد آنست که حلوا گر صنع برمغز انجیر که همچو حلوا یا همچو عسل است از دانه های انجیر چه نیکو خشخاش پاشیده زیرا رواج است که مردم بر سر حلوا خشخاش می پاشند، اما این معنی از این عبارت بر نمی آید. بنا برین چنین می باید. حشو انجیر چنان است که حلوا گر صنع .

٤ــ تقدیم ماحقه التأخیر و تأخیر ماحقه التقدیم نیز گاهی در قوت جمله می افزاید چنانکه درین فقره گلستان شیخ: خلاف راه صواب است و عکس رأی اوالالباب دارد بگمان خوردن و راه نادیده پی کاروان رفتن.

در جملهٔ فوق مقدم شدن خبر بر مبتد ازور کلام را مضاعف گردانیده و اگر چنین می گفت :

(دارو بگمان خوردن و راه نادیده پی کاروان رفتن خلاف راه صواب است و عکس رأی اولوالالباب) جمله سست می شد. درینجا تقدیم خبر بر مبداء اهمیت آن است ،

۵ـ تقابل وتضاد نیز درقوت بیان افزاید ؛ چنانکه مصرع دوم این بیت

بی زری کرد به من آنچه بقارون زر کرد   بزمین برد فر و خجلت محتاجانم

و درین بیت

باز آکه ریخت بی گل رویت* بهار عمر   ای خرم ازفروغ رخت لاله زار عمر

اگرچنین می بود(باز آکه بیتو گشت خزان نوبهارعمر) پندارم بهتر بوده چه بهاردریختن محاوره نیست ونیز در بهاروخزان تقابل بوجود می آید.

۶ـ جمله های کوتاه نیز قوهٔ موضوع را دو بالا می گردانند چنانکه در سوره های پارهٔ عم می بینید وضرب المثل ها که خیلی اثر انگیزند هم ازاین جهت است.

ودراشعار مؤثریت بحرتقارب مثمن وبحررمل مسدس وبحر خفیف وهزج مسدس اخرب مقبوض هم ازاین رهگذر باشد. شاهنامهٔ فردوسی ومثنوی مولانای بلخی دوشاهدکافی است و دراشعار بزمیه بحرهزج مسدس محذوف ومقصود شیرین آید چون یوسف زلیخای جامی واورنگ عشق مولانا غنیمت.

۷ـ دل پردردولهجهٔ پرسوز وگداز گوینده وقوهٔ عقیده وعواطف اونسبت بموضوعیکه درصدد بیان آن است نیز باعث قوت کلام گردد زیراروح موضوع اعتقاد جازم گوینده است که اگرازروی عقیدهٔ راسخ ودر دل بیان می کنند درخوانندگان وشنوندگان اثرانداخته آن ها را آمادهٔ اجرأی عمل می سازد. (سخن کزدل برون آید نشیند لاجرم دردل) نمی بینی که شیون وفغان اقارب میت درمحفل عزا چون ازسوزدرون می باشد. شنوندگان راهگذر رانیز متأثر وغمناك می گردانند.

امااسلوبی که بنیادش اعتقاد راسخ متکلم نباشد وسطحی وسرسری باشد ازاثر خالی وهمچو کالبدبی روح است.

۳ـ حسن اسلوب:

اگرچه وضاحت وقوت دو رکن اصلی واساسی اسلوب اندوحسن اسلوب بمرتبه سوم واقع شده با وجود آن چون افادهٔ نشاط وسرور می کند اهمیت بسزائی دارد چه یکخانه هرقدر که محکم اساس باشد بازهم اگر در ودیوار

آن ازرنگ وروغن عاری است بینندگانرا مسرتی ندهد وکتابیکه‌صحافت خوب نشده ووقایه دلکش ندارد بمطالعه اش رغبت نکنند .

حسن اسلوب را صفات سلبی وثبوتی باشدکه باید ازاول مبری وبدوم متحلی باشد .

صفات سلبی ازین قرار است :

(۱) نویسنده ازاستعمال کلماتی‌که بگوش وزبان گران آید اجتناب کند چون کلمات ههخع بمعنی گیاه و نقاخ بمعنی آب شیرین و مثمخر بمعنی عالی وابنشاك دروغ گفتن همچنین ازجمله های رکیك‌وثقیل بپرهیزد اگرچه کلماتش به‌تنهایی ثقیل نباشد مانند ابیات ذیل :

سرور وسوروسعادت سلامیت وسبقت　سرود وسود به بزم توهفت‌سین‌توباد
میسندخدا یا که ندارد طاقت　پیش تپش نیش تبش بیش تنش
چو آیدت روز گار نبرد　زبدها نباید ت پرهیز کرد
نسبت فرهاد و شرین رو شن است　اینت خارا پوش‌وآن خاراکن‌است

(۲) کلام‌را ازیك‌نسقی نگاهدارندکه ملال‌انگیزوموجب گرفتگی‌طبع میشود چه هرچیزیکه مکرر ویکنوع بود اگرچه نغمه موسیقی باشد سبب انقباض خاطر شد .

درمکرر بستن مضمون رنگین لطف نیست
کم دهد رنگ ارکسی بندد حنای بسته را

بنابرین ازجمله های خبری به استفهامی وازاستفهامی به خبری گریزند وازخطاب بغیبت وازغیبت بخطاب‌آویزند چنانکه درقصایداستادان می بینید که بصنعت التفات اول بطور غائب وباز بخطاب میروند .

(۳) کثرت الفاظ مترادف وطوالت جمله ها نیز سبب ثقالت گردد واحتراز ازان لازم شمرند .

صفات ثبوتیه اسلوب ، انسجام و روانی آنست وانسجام برعایت مواد ذیل بوجودمیاآید .

۱ـ مطابقت آهنگ (لهجه) باموضوع واین بیشتر در تعبیر از عواطف بکار رود چون غم و سرور وفخر و اعجاب وحب وبغض که هریك کلمات وعبارات جداگانه میخواهد. شاعر ماهر ومنشی مقتدری در کار است که الفاظ را بتناسب موضوع برگزیند .

دراشعار وزن را نیز درآهنگ دخالت تامه است تا بداند که اینموضوع از اوزان چه اسلوب میخواهد، اگر فردوسی در یوسف زلیخای خود بجای بحر تقارب بحر هزج مسدس اختیار میکرد ذوق آورتر میبود .

دوهم هندسه اسلوب یعنی برابری فقرات نیز در انسجام معاونت میکند وامثلهٔ آن قرار ذیل است :

۲ـ نرمی وشدت ولینت وقوت مضمون نیز درحسن اسلوب افزاید .

۳ـ صنایع لفظیهٔ بدیعیه بشرطیکه بیتکلف و محدود در مواضع لایقه باشد چون این بیت سعدی :

سرو سیمینا بصحرا میروی نیك بد عهدی که بیما میروی

در این بیت روان چنان بیتکلف صفت تضاد درکلمه (نیك وبد) واقع شده که لطافت آنرا دوبالا گردانیده است ودراین بیت واقف :

از نوا زش بنا له میا ید عاشق زار تار طنبور است

صفت تناسب وایهام تناسب واقع شده واز بی تکلفی درسلاست وانسجام آن خللی وارد نکرده بلکه مزهاش را یك بر صد گردانیده است .

نویسنده وشاعر هرقدر نازکخیال باشد آنچهدر روح اوست بی اختیار در حسن اسلوبش سرایت میکند .

طالب فن بلاغت علاوه برآنکه دارایذوق سلیمباشدباید ازصرف ونحو ولغات وعلممعانی نیکوآگاه باشد ونظم ونثر بلغاء را بامعان نظر مطالعه وتدقیق کنداینك درین رساله از علم معانی بطور اختصار بیان میشود .

تعریف علم معانی

۱ـ علم معانی اصول وقواعدیست که بوسیله آن سخن زدن مطابق بمقتضای حال (۱) شناخته میشود .

۲ـ موضوع آن لفظ عربی است ازحیث افاده کردنش معانی ثانوی(۲) راکه اغراض مطلوبه متکلم است و کلام خودرا مشتمل بآن خصوصیات میگرداند .

۳ـ فایده علم معانی معرفت اعجاز قرآن ووقوف براسرار بلاغت و فصاحت نظم و نثر بلغاء است .

۳ـ واضع آن شیخ عبدالقادر جرجانی است که ازقرآن عظیم واحادیث رسول کریم (صلی الله علیه وسلم) و کلام بلغای عرب بطور تتبع واستقراء اصول وقواعد آنرا وضع کرده است .

مسائل علم معانی منحصر درهشت باب است :احوال اسنادخبری واحوال مسندالیه واحوال مسندواحوال متعلقات فعل وقصر وانشاء وفصل ووصل وایجاز واطناب ومساوات.

---

(۱) حال یامقام امریست که متکلمرا وادارمیکند باینکه عبارت خودرا برصورت مخصوصه بیاوردو مقتضا که اعتبارمناسب نیز خوانندش همان صورت مخصوصه ایست که عبارت بر آن آورده شود مثلا کسی رامدح کردن حالی است که خواهان عبارت بصورت اطناب است وذکاوت مخاطب حالی است خواهان عبارت بصورت ایجاز پس هریك ازمدح وذکا(حال) نامیده میشود و اطناب وایجاز (مقتضا) وآوردن کلام بصورت اطناب یا ایجاز (مطابقت بمقتضی)

(۲) معنی دوقسم است :اولی وثانوی . معنی اولی آنست که کلام دارای بلاغت بلفظ خود دلالت کند برمعنای لغوی یاعرفی یا شرعی وبعد ازآن معنای مذکور دلالت کندبرمعنای ثانوی که مرادمتکلم است بصورت نفی یا اثبات که آنوقت برای الفاظ معنای اولی وثانوی حاصل آید معنای اولی همان مدلولات تراکیب والفاظی است که در اصطلاح نحو آنرا اصل معنی گویندو معنای ثانوی عبارت ازاغراضی است که سیاق کلام بران دلالت میکندپس مقتضای حال عبارت از معنای ثانوی است مانند رد انکارودفع شك مخاطب مثلا وقتیکه گوئیم : ان زیده قایم (هرآینه زیده ایستاده) معنای اولی این جمله قیام زید است بصورت مؤکد . اما معنای ثانوی عبارت ازرد انکار ووضع شك مخاطب است که بسبب آن متکلم جمله را با حرف تأکید قرین ساخته است .

تقسیم اسلوب به خبری و انشائی

۱ـ اسلوب خبری کلامی است که احتمال صدق و کذب را داشته دارای نسبت خارجی میباشد چون: زید فاضل است ـ وعلم نافع است وآفتاب طلوع نکرده . پس اگر نسبت کلامیه با نسبت خارجیه مطابق باشد متکلم آن صادق است واگر نامطابق بود کاذب. مثال از نظم:

پنجه اش ازنگار گلگون است　　دلم از دست یار پرخون است

۲ـ اسلوب انشائی که نسبت خارجی نداشته محتمل صدق وکذب نمیباشد وجمله انشائیه دوقسم است:

طلبی چون بخوان ـ دروغ مگوی ـ آیا احمد ازسفر آمده است؟ کاش خواننده باشم یارب رحم کن ـ مثال از نظم:

ساقیا برخیز ودر ده جام را　　خاك بر سر کن غم ایام را

دشمن خود گرنهٔ مارا بخود دشمن مکن
در بغل چون شیشه داری سنگ در دامن مکن

آنانکه بصد زبان سخن میگفتند　　آیا چه شنیدند که خاموش شدند؟

یاررا بر من نظر بسیار بودی کاشکی
مرهم جان و دل افگار بودی کاشکی

ای خدا آگهی ازحال من زارش ده　　یعنی اندك خبری زین غم بسیارش ده

جمله خبری باشد یا انشائی دارای دورکن اصلی میباشد مسند الیه ومسند. مسند الیه آنست که اسناد مسند یعنی خبر یا فعل بآن شده باشد بنا بر ین مبتدا وفاعل رامسندالیه نامند وخبر وفعل رامسند.

اسم مسندالیه ومسند هر دوواقع شده میتواند وفعل محض مسند واقع شود وحرف صلاحیت یکی ازین دورا ندارد مثلا وقتی گوییم العلم نافع (علم مفید است) علم مسند الیه ونافع مسند میبا شد چرا کـه نسبتش بمسندالیه شده ودرجاء زید (زید آمد) زید مسندالیه وجاء مسند میباشد.

مثال از نظم فاسی:

بخت ازدهان یارنشانم نیمدهد　　دولت خبر زر از نهانم نیدهد

درمصرع اول بخت فاعل یا مسندالیه است و(نشانم نمیدهد) مسند که فعل است ودرمصرع دوم، دولت مسند الیه وخبر نمیدهد مسند باشد. و نائب فاعل قتل السارق (دزد کشته شد) که دزد نائب فاعل و مسندالیه میباشد وکشته شد فعل مجهول و مسند . وفعل مجهول دراشعار فارسی کم مستعمل است ومثال ازجمله اسمیه این است .

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است
مایهٔ محتشمی خلوت درویشان است

درین بیت روضهٔ خلد برین مرکب اضافی و مسند الیه و خلوت درویشان مسند .

دل سرا پردهٔ محبت اوست
دیده آیینه دار طلعت اوست

اماغیر از مسند الیه ومسند ازقبیل مفاعیل خمسه وحال وتمیز ومانند اینها قیود جمله گفته می شوند مثلا وقتیکه گویی جلس الصادق الیوم امام الحدیقة علی الکرسی (صادق امروز پیش روی باغ برچوکی نشست) درین جمله جلس مسند وصادق مسند الیه وآنچه پس از این دو مذکور گردیده قیودجمله باشند .

مثال از فارسی :

در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست
مست ازمی ومیخوران ازنرگس مستش مست

درین بیت یارم ترکیب اضافی که مسندالیه واقع شده و(آمد)مسندو(دیرمغان) ترکیب اضافی ومفعول فیه و(قدح)مفعول به و(در) حرف اضافت و(دست) مفعول بهواسطه که درعربی مجرور گویند مسند الیه ومسند با متعلقات خودیکجا شده جمله فعلیه گردید. (مست ازمی) حال واقع شده ازمسند الیه همچنین جملهٔ ما بعد واو نیز حال واقع شده اگرواوراواو حالیه گوییم .

(یعنی یارم دردیرمغان قدحی در دست گرفته آمددرحالیکه اوازمی مست بود ومیخواران ازنرگس مستش مست بودند .

اساليب خبر نظر بحال مخاطب:

خبر باعتبار احوال مخاطب اختلاف پذیرد گاهی بی ادات تأکید و گاهی مؤکد بیکحرف تأکیدو گاهی مؤکدبد وحرف تأکید وزیاده:

۱ـ اگر مخاطب از مدلول خبر خالی ذهن است ومحض آگاهی او منظور است ضرورت به حرف تأکید نبود چون المال والبنون زینة الحیواة الدنیا (مال واولاد زینت زندگانی دنیاست) الحق احق ان یتبع (بهتر است که حق پروری کرده شود).

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

۲ـ اگر مخاطب درمدلول خبر شك واشتباهی داشته باشد برای ازاله شك او کلام را بیك تأکید یا بیشتر مؤکد گردانند:

مانند: آن زید عالم واز فارسی مانند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما

۳ـ اگر مخاطب در مدلول خبر در مقام انکار باشد کلام را بدو تأکید یا بیشتر مؤکد گردانند: ان النفس لامارة بالسوء (هرآیینه نفس امرکننده به بدی است)

کلام بدون تأکیدرا ابتدائی گویندو با تأکیدرا که برای شخص متردد باشد طلبی واگر برای منکر باشد انکاری خوانند.

درعربی تأکید بچندصورت آیدقرار ذیل:

۱ـ بهان وان لتعلمون ان الله علی کل شیء قدیر.

۲ـ لام ابتداء. ولاجر الاخرة للذین آمنوا.

۳ـ بحروف تنبیه. ها انتم اولاء تحبونهم ولا یحبونکم.

٤ـ بقسم چون. تالله لاقرن.

٥ـ به نون تأکید ثقلیه وخفیفه. لتسئلن یومئذ عن النعیم

لنسفعا بالناصية .

٦ـ بحرف زائد . لست بمسيطر ما جاء من بشير ولا نذير .

٧ـ بتکرار. کلاسوف تعلمون ثم کلاسوف تعلمون .

٨ـ بمای شرطیه تفصیلیه. واما من امن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی .

طوریکه کلام مثبت مؤکد می شود منفی نیز مؤکد گردد مانند. ماالمقتصد بمفقر (هرگز شخص اقتصادی محتاج نمی شود) واللهماالمستشیر بنادم (بخدا که مشوره گیرنده پشیمان نگردد) .

امادر فارسی در مقام تأکید بهیچ حال زیاده ازیك تأکید نیایدوادات تأکید آن در کلام مثبت (هرآئینه، همانا ،مانا)و در کلام منفی(هیچ وهرگز) آید وقسم درمثبت ومنفی مشترك است وحرف تنبیه یعنی هان و هین نیز مؤید تأکید است .

کس این کند که زیار ودیار برگردد
کند هر آینه چون روزگار برگردد

کسانیکه پیغام دشمن برند زدشمن همانا که دشمن ترانند

مه من بوقت مستی بسرت قسم که روزی
زتو دیده‌ام ادائی که توهم ندیده باشی

درمیان شما بتان دیدم بخداهرچه هست یارمن است

هیچ خیری ندیدم از مردم بشکنم کاسهٔ گدایی را

گفتم دهنت هیچ بودرنجه شدازمن گفتا که بگو باز بگفتم بخدا هیچ

هرگز مکدر از سخن کس نمی شوم آیینه‌وار دردل صافم غبار نیست

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان

هین توکل کن ملرزان پاودست رزق تو برتو زتوعاشق تراست

درفارسی بیشتر بدلیل کلام رامؤکد سازند بنا برین ابیات مدعا مثل همه کلام مؤکد بشمار روند .

برتواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس سیل از پا افگند دیوار را

مقبول روز گار نگشتیم و ایمنیم
ما راکه برنداشت چسان برزمین زند

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است
اشك کباب باعث طغیان آتش است

سفر برون کندازطبع مرد خامی را کباب پخته نگردد مگر بگردیدن

چاره سازان درعلاج کار خودبیچاره اند
به نسازد موم زخم خانهٔ زنبور را



اغراض خبر

وضع خبر دراصل برای دو غرض با شد : فائده خبر ولازم فایده.

۱ـفایده خبر درجا ئی است که مخاطب ازقضیه آگاهی ندارد ومتکلم القای خبر رابرای آگاهی اومیکند.

کان عمر بن عبا العزیز اعدل خلفاء بنی امیه . (عمر ابن عبدالعزیز بادادترین خلفای بنی امیه بود)

گفت یار ازغیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی دز دیده در ما مینگر گفتم بچشم
شاهدان گردلبری زینسان کنند زاهدان‌را رخنه‌در ایمان کنند

۲ـلازم فایده درجایی است که مخاطب قبل ازاخبارمتکلم، ازقضیه آگاه است اما متکلم از آگاهی خود اورا آگاه میگر داند چنانکه رفیقت را گویی،

دیروز از جلال آباد تشریف آوردید.

از ین آهسته رفتنها وزین برگشته دیدنها
ترا جانا حریفی در قفا بوده است دانستم
روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش توگل رونق گیاه ندارد
میروی التفات می نکنی سرو هرگز نرفت چنین آزاد

چه معشوق ازآهسته رفتن‌وبرگشته‌دیدن خود آگاه است‌ونیز ازروشنی طلعت بی مانند ورونق نداشتن گل‌پیش خودخبر دارد همچنین ازخرامیدن بنازوبی التفاتی بحال‌مشتاقان میداندمگرشاعرآگاهی خودرا ازین اوصاف اوباومی فهماند.

خروج اسلوب خبری ازمعنای اصلی

اکثردیده میشود که‌القای خبربغرض فایده‌ولازم فایده نمیباشد آنوقت گوییم ازمعنای اصلی برآمده بدیگر غرض استعمال شده‌و مشهور ترین آن اغراض ذیل اند:

۱ــ استرحام: رب مسنی الضروانت ارحم‌الرحمین ·

من روسیه به‌پیشت گـنه‌عظیم دارد　　نخورم‌غم گـنه‌را که چوتو کریم‌دارم

ازخبر فوق نه‌فایده ونه‌لازم فایده منظور است زیرا بهر حال خداوند ازان آگاه است بلکه القای خبرمحض جهة استرحام است ·

۲ــ تحسر برچیز محبوب:

گذشت‌وقت‌جوانی وانبساطم نیست　　کنون‌چه‌سود که‌سرمایهٔ نشاطم نیست
(بیتاب)

نه سروماندرین بوستان نه آب‌روان　　دریغ‌ودرد که پاکان‌وراستان رفتند
(واقف)

۳ــ اظهار ضعف، چون :

پیری رسید و موسم طبع جوان گذشت
ضعف تن ازتحمل رطل گـران گذشت

٤ــ فخـر :

ملك الملوك فضلـم بفضیلت معانـی
زمی‌و زمان گرفتم بمثـال آسمانـی
نفس بلنـد صو تـم جرس بلند صیـتی
قلم جهـان نوردم علـم جهان ستانـی
(نظامی)

٥ــ ارشاد ونصیحت :

دروغ آدمـی را کـنـد شـرمسـار
دروغ آدمـی‌را کـنـد بـی‌وقـار
زنده است نام فرخ نوشیر وان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

وعلاوه برین برای دیگر اغراض‌نیز آید واز قرینه معلوم شود که برای چه غرض است ·

۰ـ نابغه ذبیانی در مدح نعمان ابن منذر گوید :

فانك شمس و الملوك كواكب
اذا طلعت لم يبد منهن كوكب

تبصره : باید دانست که جملهٔ فعلیه برای افادهٔ تجدد وحدوث دریکی از ازمنه سه گانه وضع شده با اختصار زیرا زمانه از خود صیغه معلوم میشود وحاجت بذکر آن نیست

چون گذشت فصل زمستان دگر بهار آمد
زمان سیر و تماشای لاله زار آمد

و گاهی مفید استمرار تجدی باشد در صورت وجود قرینه :

چنان بهن خوان کرم گستر د
که سیمرغ بر قاف روزی خورد

اما جملهٔ اسمیه محض برای ثبوت خبر است برای مبتدا درجمله ثبوتی و برای نفی خبر از مبتدا ست در جملهٔ منفی چون شب دراز است. ودرمقام مدح یاذم مفید استمرار نیز باشد چون کریم سخی است و رفیق بخیل است.

اما اگر خبر جملهٔ اسمیه جملهٔ فعلیه باشد جملهٔ اسمیه نیز افادهٔ تجدد کند چون : (الامیر قرب قدومه) یا (الامیرقدومه قرب)

اسالیب انشاء

سابق در تقسیم جمله بخبریه و انشائیه گفته شد که جمله انشائیه آنست که گنجایش گفتن صادق یا کاذب بگویندهٔ آن نباشد. اینك گوییم جمله انشائیه دوقسم است . طلبی وغیر طلبی .

۱ـ طلبی آنست که دران طلب حدوث امری میباشد(۱) واقسامش پنج است . امر، نهی، استفهام ، تمنی و ندا که در علم معانی موضوع بحث اند .

---

(۱) چنانکه در امر طلب کاری از مخاطب ودر نهی طلب منع ازکاری ودر استفهام طلب معلوماتی ودر ندا طلب اقبال ودر تمناطلب حصول مأمول مضمر است .

۲ـ غیر طلبی آنست که طلب حدوث چیزی دران نمیبا شد و این نیز اقسامی دارد (۲) که تعجب وقسم ازان جمله است . چون سبحان الله ـ ما احسن الله ـ والله

اسلوب امر

امر طلب حصول فعل است از مخاطب بطور استعلاء و حاکمیت ودرعربی چهار صیغه دارد :

۱ـ صیغه فعل امر چنانکه در ین آیت کریمه خذ الکتاب بقوة ومانند :

اقرأ باسم ربك. وگاهی امر از معنای اصلی خود بر آمده به معنای دیگری استعمال می شود واز قراین احوال وسیاق کلام شناخته میشود که بچه معنی است .

(۱) بمعنی دعا، چون اللهم اغفرلی ـ ربنا لا تزغ قلوبنا .

از فارسی :

کریما ببخشای بر حال ما که هستیم اسیر کمند هوا

یارب ز کرم بر من درویش نگر

بر حال من خستهٔ دلریش نگر

(۲) التماس، مانند کسیکه از شخصیکه دررتبه بااو برابر است خواهش امری کند مثلا گوید .

اعطنی قلمك . اما التماس در اصطلاح عموم در خواستی را گویند که شامل رازی باشد .

مانند غزل واقف که مطلعش این است :

---

(۲) انشای غیرطلبی چون افعال مقاربه، مدح وذم وصیغهای عقود وقسم و تعجب ورب وامثال ایشهاست که از جهت قلت مباحث بیانیهٔ متعلقه در علم معانی از آنها بحث نمیشود واکثر آنها در اصل جمله خبریه میباشد که پسان بمعنی انشائیه نقل یافته اند .

ای کرده خون فراق توام در جگر بیا

می میرم از برای تو کسردم خبر بیا

و مانند بیت مؤلف :

عیش مستان تلخ باشد بی نگاه سرخوشت

گریه دارد جام جام از فرقتت مینا بیا

(۳) ارشاد، چنانکه درین آیهٔ کریمه: اذا تدا ینتم بدین الی اجل مسمی فالکتبوه ولیکتب بینکم کاتب بالعدل .

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

بس کن ز کبر و ناز که دیدست روزگار

چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

(٤) تهدید، چنانکه درین آیهٔ کریمه : اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیرا (بکنید هر چه می خواهید هر آئینه خد به آنچه می کنید بیناست) .

توای گل بعد ازین باهر که می خواهد دلت بنشین

که من چون لاله باداغ جفایت زین چمن رفتم

(٥) تعجیز، یعنی عاجز گردانیدن مخاطب : فأتوا بسورة من مثله .

در کوی نیك نامی مارا گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

(٦) اباحت، کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر .

(۷) تخییر :

خواهی عمارتش کن وخواهی خراب کن

امروز در قلمر و دل دست دست تست

(۸) تسویه، چون

جـهـد تعـطـیل صفت نقص کمـا ل ذا تست
یـا بـگو یـا بشنو گـفت وشنید است اینجـا
یوسفی کن گرت اسبـاب مسیحـائی نیست
به فلـك گر نرسیدی بن چـاهی در یـا ب

(۳) اهانت، چون این آیهٔ کریمه: کونوا حجارةً اوحدیداً ۰

فحش وسب دردین انسان بدتراست از کـافری
خوك شوتا هرقدر گوخورده بـاشی طاعت است
(بیدل)

۲ـ اسلوب نهی :

نهی طلب بـاز دا شتن از کـار است بطور زبر دستی وحـاکمیت و در عربی همین یك صورت دارد که بر فعل مضارع لا ی ناهیه آرند چنـانـکه درین آیهٔ کریمه : ولا تفسدوا فی الارض بعداصلاحها ۰ ومانند: یاأیهاالذین آمنوا اجتنبوا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا تغتب بعضکم بعضاً و گاهی نهی از معنـای اصلی برآمده بمعنای دیگری استعمال شود که از سیاق کلام و قراین فهمیده شود که اینجا بکدام معنی آمده ۰

۱ـ بمعنی دعا چون ـ ربنا لا تو آخذنا ان نسینا اواخطأنا ۰

از فارسی :

روا مدار خدا یـا که در حریـم وصـال
رقیب محرم و حرمـان نصیب من بـاشد

ضعف پیری ای خدا مگمـار بر نیروی مرد
رعشهٔ پیری مبـا دا ریـزد آب روی مرد

خدا یـا هرچه خواهی کـن و لیـکن
به این کـافر دلان مسپـار کسی را

۲ـ التمـاس ـ چنـانـکه به مسـاوی در رتبه گویند ـ در ضبط دروس سستی مکن ۰

واقف گوید :

مرو بمجلس بیگانگان که بی دردند
بیا به پهلوی این درد آشنا بنشین

۳ـ ارشاد مانند ـ لاتسئلو اعن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم .
(مپرسید ازآن چیز هاکه اگرظاهرکرده شود برای شمااندوهگین گرداند شما را) .

چو آفتاب اگر اوج همتی خواهی
سر بلند بس است از پی کلاه مرو

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که درشریعت ماغیرازاین گناهی نیست

مکن مکن که جوانی بمیر داز غم تو
تو هم جوانی واز خود امیدها داری

۴ـ تمنی

ای شام گرت هزار کار است مرو
وی صبح گرت هزار شادی است مخند

هرچه می خواهی بکن ای آسمان
آب روی مردم دانا مریز

۵ـ تهدید ـ لاتطع امری .

۶ـ تحقیر ـ لاتشتری العبدالا و العصا معه (غلام مخر مگر آنکه چوبی هم بااو بخری)

تبصره: فعل نهی از پرسیدن گاهی برای تعظیم امری آید و گاهی برای تحقیر وبی اهمیتی آن. مثال‌اول چون ،

ما دماغ آشفته ایم از حال زار ما مپرس
زلف یار ما ببین از روز گار مامپرس

یعنی حال‌ما منتها درجه زار وروز گار ما نهایت پریشان است .

ومثال دوم چون :

برد از جا کوه را یك لمعهٔ دیدار او

ما که برگ کاه باشیم از قرار ما مپرس

یعنی قرار اندك هم نداریم همچو کاه درمقابل باد .

ازخصوصیات زبان فارسی است که گاهی برسر نهی جهت تأکید فعل امر مصدر گفتن را بیاورند چون :

خال بر رخسار جانان گر نباشد گومباش

مور درملك سلیمان گر نباشد گومباش

۳ـ اسلوب استفهام :

استفهام پرسیدن ازمخاطب است بواسطهٔ یکی ازادوات استفهام . وادوات آن در عربی یازده است : همزه ، هل ، ما ، من ، متی ، ایان ، کیف ، این ، انی ، کم ، ای ، پس اگر استفهام ازوقوع یالاوقوع نسبت جملهٔ بود آنرا تصدیق گویند چون : احضر الامیر . که جوابش (نعم) میباشد یا (لا) . واگر استفهام برای طلب مفرد بود آنرا تصور گویند . چون . علی مسافر ام سعید ، که جوابش علی میباشد یا سعید .

باید دانست که در تصدیق سایل از حکم بکلی بیخبر میباشد ودر تصور حصول امری را بیکی ازدوچیز یقین دارد مگر در تعیین آن متردد است .

واز حروف استفهام همزه برای تصدیق وتصور هر دو آید و هل محض برای تصدیق وباقیمانده برای تصور آنها آید .

ادوات استفهام در فارسی : آیا ، چه ، که ، کدام ، چون ، چند ، کی ، کجا ، کو ، میباشد .

۱ـ آیا : برای طلب تصور وتصدیق هردو آید چون : آیا احمد داناست یا محمود ؟ درطلب تصور مسند الیه که متکلم بدانائی یکی ازین دوعقیده مجمل دارد مگر بطور یقین نمیداند . بنا بران ازمخاطب میپرسد ، پس اگر احمد داناست مخاطب بجواب احمد میگوید واگر محمود داناست محمود . از نظم مانند :

معجز است این شعر یاسحر حلال هاتف آورد این سخن یا جبرئیل

و درطلب تصور مسند. آیا حسن کاتب است یا سرکاتب . ازمثالها ثابت شد که آیا اگر برای طلب تصور بود حرف تردیدیعنی (یا) نیز پس ازو میآید ومثال طلب تصدیق که سؤال دران از نسبت جمله میباشد چون آیا مکتب رفته بودی ؟ که اگر مخاطب مکتب رفته بود بجواب آری میگوید وا گر نرفته بود میگوید: نی.

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

آیا بادیگر کلمات استفهام نیز جمع شود چون - آیا چه میکنی ؟ آیا چه میخوری؟

امروز ناوکت زدلم سرگران گذشت آیا چه درضمیر توا بروکمان گذشت

و بیشتر این حرف محذوف باشد ، خصوصا درشعرای متأخرین. ومحض ازقرینه معلوم شود که سخن استفهامی است چون.

گرفتم که دامن ز دستم کشیدی ترا ای ستمگار من میگذارم

مظهر تو دشمن خودی ای خانمان خراب

دل میدهد بدست سپاهی پسر کسی؟

مردمی موقوف بر سشهای رسمی یکطرف

بیمروت لایق پنهان نگاهی نیستم ؟

حرف تا: حرف تا نیز گاهی بمعنی آیا استعمال شود تنها درمحل تصدیق مانند این بیت حضرت شیخ سعدی

تاچه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماندگی بسیم دغل.

حالیا خانه بر اندا ز دل و دین من است

تاهم آغوش که میباشد و همخانه کیست؟

آخر مهر و محبت نه همین سوختن است

تا چها بر سر خاکستر پروانه رود ؟

و(مگر) نیز گاهی بمعنی آیا آید. چون

خون دلی بدیدهٔ بیدل مگر نماند
کز بهر پاپوش تو رنگ حنا رسید
نگنی در نظرم جلوهٔ بیجا ای سرو
من مگر خوبی اندام نمیدانم چیست؟
مگر شگوفه بخندید و بوی عطر بر آمد
که ناله در چمن آورد بلبلان حزین را

(چه) گاهی برای سؤال‌ازشرح اسم آید و گاهی برای سؤال‌ازماهیت‌مسمی در صورت اول جواب آن‌اسم‌مشهور تراست مثلا گویند ذهب چیست؟ بجواب گوبی‌زر، ودرصورت دوم یعنی‌سوال ازماهیت مسمی‌جواب‌ازاثبات مسمی‌میشود چون ذهب چیست؟ گوئیم ذهب ازجملهٔ فلزاتی است که‌ازمعدن میبراید

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معمی هیچ دانا درجهان آگاه نیست

وبرای پرسان ازسبب امری آیدودرینوقت حرف (را) درآخرش‌آرند

گوشه‌گیری ازعلایق گرنه‌حکمت بوده است
داشت افلاطون نشستن در میان خم چرا؟

وبرای احوال‌پرسی هم آید:

سر آن غرور گردم که کنی چولطف برمن
سرپا زنی وپرسی که بگوچه حال داری؟

وبرای سؤال‌ازچاره جوئی آید ودرینوقت اکثر (چکنم) گفته از ذکر کلمه چاره وکار صرف نظر کنند چون:

سنگ بر سینه زنم شیشه دل میشکند
نزنم عشق چنین کرده تقاضا چکنم
سر و کارم بدل سخت بتی افتاده
نزنم سنگ خدایا بسر خود چه کنم

۳ـ که ـ برای طلب تعیین فردی از عقلاء آید:

از رشك که سوزم زکه پنهان کنمت وای
در هیچ دلی نیست که جای تو نبا شد

یارب آن شمع شب افروز بکاشانهٔ کیست؟
جان ماسوخت بپرسید که جانانهٔ کیست؟

گلشن بخون تپیده شهید نگاه کیست؟
گل میدر قبا بچمن داد خواه کیست؟

از امثله فوق واضح شد که هر گاه (چه) و(که) با حرف رابطه پیوندهای آنها بیا تبدیل گردیده (چیست و کیست) می شود .

٤ـ کدام ـ نیز برای طلب تعیین آید خواه عاقل بود وخواه غیر عاقل فرقی ندارد .

میخواره وسر گشته ور ندیم و نظر باز
وانکس که چوما نیست درین شهر کدام است؟

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری؟
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

کدامین مزیدعلیه کدام در عین حالیکه برای استفهام است گاهی مفید تعجب نیز باشد:

بدل گفتم کدامین شیوه دشوار است در عالم؟
نفس درخون تپید و گفت پاس آشنایی ها

نمیدانم که از برق کدامین جلوه ات سوزم؟
به آن پروانه میمانم که افتد درچراغانی

کدامین نازنین آمد به گلشن؟
که رنگ ازرری گل پرواز دارد

٥ـ چون: برای احوال پرسی و نیز بمعنی چگونه وچه چاره آید .

در ته خاك بگو ای گل رعنا چونی؟
ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی؟

جامی(ح)

زندگی بی یار جانی چون کنم؟
جان ندارم زندگانی چون کنم؟

قامتش را سرو گفتم سر کشیداز من بخشم
دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم؟

گهی بروی تو گاهی بسوی گل نگرم
کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟

۶ـ چند، برای سوال از تعیین عدداست ومعدودش گاهی مذکور باشدمانند؛ چند کتاب داری ؟
چند نفر آمد؟ و گاهی محذوف مانند: این کتاب را چند؟ یعنی چندروپیه؟ از ترجیع بند واقف است ‛

گفتی بغم صبور میباش   ای خانه‌خراب صبر تا چند؟

نا گفته نماند که (چند) خبری نیزمی آید مانند: چند کس را دیروز ملاقات کردم .

ازازل صادق بدنیا میل آمیزش نداشت
چندروزی آمد ویاران خودرادیدورفت

ازبیابان عدم تاسر بازار وجود
به تلاش کفنی آمده عریانی چند

وگاهی که مؤخر ازمعدود خودآید درآخر معدود یك(ی) بیارند .

مپرس باعث ضعف قوای ما مظهر
که پیر گشته زبیداد نو جوانی چند

حسب حالی ننوشتیم وشد ایامی چند
قاصدی کوکه فرستم بتو پیغامی چند

ازدومثال فوق ظاهراست که معدود کلمه (چند) واحد وجمع هردو آمده است وچندان وچندین مزید علیه چند ومفیدکثرت اند .

یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس
چندانکه خاك را بود و باد را بقا

چندان نرمیدم زتعلق که پس از مرگ

خاکم به برخویش کشد نقش قدم را

(بیدل)

ودر گلستان حضرت شیخ باین‌معنی که بکثرت مستعمل است مانند: چندانکه زاری کرد یاری نکردند ومانند: چندانکه مرادرحق درویشان و خداپرستان ارادت واقرار، این‌شوخ دیده‌را عداوت‌است وانکار وامثال چندین چون این بیت سلیمان:

فروتر ز بخل و فز و نتر ز همت

نشیب وفرازش به چندین مراتب

ومانند: عرض کردم بیا چندین بار   که مرابعد از این مده آزار

۷ـ کی: برای طلب تعیین‌زمان مستعمل است خواجه‌شیراز فرماید:

بده جام می و از جم مکن یاد

که می‌داند که‌جم کی بود و کی کی

جام‌می پیش آر وچون حافظ مخمور

غم‌که جم کی بود یا کاؤس کی

۸ـ کجا: برای استفهام ازمکان است؟

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

منزل‌آن مه عاشق‌کش عیار کجاست؟

روزها شد نمی نمایی تو

دل چه پیش آمدت کجا بی تو

پوشیده رخ زدیدهٔ ما می‌روی مرو

مشتاق دیدنیم کجامی روی مرو

واگرمکرر آید بهراه دوچیز برای استفهام نبوده معنی بعد مسافه را دهد خواه بعد صوری باشد وخواه معنوی مانند:

دا غم ز سودای خام غفلت ووهم رسا
اوسپهر ومن کف خاک اوکجا ومن کجا

دماغ بر فلک ودل بزیر پای بتان
زما چه می طلبی دل کجا دماغ کجا

۹ـ کو: گاه بمعنی کدام وگاه بمعنی کجا مستعمل است .

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو
باد بهار میوزد بادهٔ خوشگوار کو

گاه ادوات استفهام ازمعنی استفهامی برآمده بمعانی دیگر استعمال شود وازسیاق کلام معلوم شود .

(۱) برای نفی :

غمت مباد چه می پرسی از حکایت من
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است

حدیث عشق چه داند کسیکه درهمه عمر
بسر نکوفته باشد در سرایی را

هر گلی نو زگلرخی یاد میدهد ولی
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو؟

گیرم که رود قاصد من سوی د یارش
با او که دهد نامه و پیغام که گوید؟

کی بمعشوقی سرآن شوخ میآید فرود
برسر نازش نیاز ما بزور آورده است

(۲) برای نهی :

چو درخوابم بیایی بخت بد از بهر محرومی
مرا بیدار میسازد که یار آمدچه خواب است این

شیشهٔ دل بزمین میزنی از ناز چرا میکنی اینهمه نازای بت طناز چرا
تو کجا بهر تماشا میروی ای تماشا گاه عالم روی تو
عیب جویان من مسکین اند چند گویی که بداندیش و حسود

مردم ازغم سخن ازرفتن خود چندکنی
این نه حرفی است که گویی وشکرخندکنی
چند ای پری نمایی با این و آن نشستن
از چشم مردمانت باید نهان نشستن

(۳) برای تسویه : واین از تکرار (چه) بوجودآید .
چه برتخت مردن چه برروی خاك چو آهنگ رفتن کنند جان پاك
جهه تفخیم :
هرزمان دست تو در گردن خود می بیند
این چه اقبال بلند است که مینا دارد
یارب چه آفتی که زدست تو آسمان
صد بار بر زمین زده دستار خویش را
وباین معنی اکثر درآخرش الف پیوست شود مانند :
بیك عالم مصیبت جان‌ودل را مبتلا دیدم
مپرس ای بیمروت تاترا دیدم چها دیدم
بخواب نازهم آیینه‌را ازدست نگذاری
اگر گویم که از نادیدن رویت چها دیدم
آخر مهرو محبت نه همین سوختن است
تا چها بر سر خاکستر پروانه رود
برای در خواست و تعیین سبب چیزی، گاهی بهمراه (را) وگاهی بهمراه (سان) آید :
روزه را گرهست پیش اهل عالم عزتی
می شود از رفتن او عید بر مردم چرا

نمیدانم چسان آمد بچشمت درد حیرانم
نمی آمد ترا از ناز آخر در نظر چیزی

برای تو بیخ : قاری

صبا با زلف یار من چه کردی زدی بر هم قرار من‌چه کردی
چرا بر چشم مردم می نشینی ازین مردم نمی آید ترا شرم

(٤) برای تحقیر :

ترا بغیر چرا گو شهٔ نظر باشد رقیب کیست که از من عزیزتر باشد
زهول روز حساب آذری چه میترسی تو کیستی که در ان روز در حساب آیی

زمانه چیست فلك کیست شرم دار کلیم
ازین دوسفله چه طبع بلندشکوه سراست

ودرین بیت برای تعظیم وتحقیر آمده:

شرم نگذارد که گویم من کیم فرهاد کیست
ور نه میگفتم میان ما و اوا ستاد کیست

(٥) برای تنبیه:

به بین به‌سیب زنخدان که چاهی در راه است
کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا

تبصره: استهفام بطور کلی‌ازسه قسم بیرون نباشد.

(١) استفهام‌استخباری: که متکلم‌ازمخاطب بیان کدام مطلبی رامیخواهد.

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

اگر شاهی ترا آخر چه نامست
وگر ماهی ترا منزل کدامست

(٢) استفهام تقریری : که متکلم برای مخاطب مضمون راثابت وبرقرار نشان دهد ودرینوقت حرف استفهام بهمراه فعل منفی یاصرف رابطه سلبی آید :

ز یمن عشق تو منظو ر عا لمی شد ه ام
کدام دل کـه درو جـای آرزوی تو نیست
(خان آرزو)

کیست آ ن کـز غمزهٔ بیبا ك او غمنا ك نیست
کیست آن کز پنجه مژگان گریبان چاك نیست
پان دادی وسر خ ر و نمو د ی　　ما چون نکنیم جا ن سپا ر ی

(۳) انکاری: که معنی نفی ازآن میبرآ ید:

که میگوید که میمیر ند عشاق　　حیا ت جاو دان گیر ند عشاق
آن کیست که راحت بغم یا رستا ند　　وان کیست که غم راز برخویش برا ند
مراز کوی تو کو بهترین د گر جا یی　　تمام گلشن فر د وس را بگر یدم

۴ - اسلوب تمنا

تمنا خواهش وآرزوی چیزمحبوبی است که امید حصول آن نباشد خواه بسبب اینکه ناممکن واقعی است یا نسبت به نارسابی متمنی نا ممکن بنظر میا ید مـثال اول،

الا لیت الشبا ب یعود یوما　　فاء خبره بما فصل المشیب

کاشکی جوانی روزی عودت کند که ازستمهای ایام پیری نزد اوشکا یت کنم ومعلوم است که پس ازپیری آمدن جوانی ممکن نیست.

مثال دوم- ما نندا ینکه مفلسی گو ید: لیت لی قنطا را من الذهب کاش یك قنطا ر (پوست گـاو) زرمیداشتم. درصورتیکه ممکن الحصول باشدآ نراترجی گویند ودرعربی برای آن کلمه لعل و عسی ا ست چو ن لعل الله یر ز قنی صلاحاً وعسی الله ان یانی با لفتح امید است که خدای بزرگ کشایش آرد ودرفارسی حرف اصلی تمنی لفظ (کـاش) است که گاهی(ای کاش) و گاهی(ای کاش که) گویند ودربعضی مواضع های آن به (ی) بدل شدهٔ کاشکی گردد خصوصاً درآخر ابیات و گاهی به سبب ضرورت قافیه گـاهی (ش) را به (ج) بدل کرده اند چنانکه از امثلهٔ ذیل واضح است.

درامر محال واقعی مانند:

زانداز پیامت لـذت دیدار میجـو شد
نهان‌میبود چشم انتظارای کاش‌در گوشم

ومانند: ای کاش گوش من همه احو ل بـد ی چو چشم
تا هر چه گفتی از تو مکرر شنید می

ودر امر محال نسبتی مانند ابیات ذیل:

کاش بـودی اعتبار صو ر ت دیبا مـرا
تا شدی درز یر پا ی ناز نینـی جامرا

بر نك‌من برون آید مگر تا قدر من داند
جوانی را که‌دارم آرزویش پیرمیخواهم

کاش بخت وطالع رنگ‌حنا بودی مرا
تا بکـام دل ته پای تو جا بـودی مرا

فراغ بال هم میداد کاش از بهر بیتابم
فلك‌زینسان که‌جسم‌زار او یك‌مشت پر کرده

کاش گردون ازسرم بیرون برد سودای تو
یامر اصبری دهد بر قدر استغنای تو

عوض بوسه نکویان دل وجان میخواهند
داده‌اند آنچه بمام کاشکی ازما گیرند

ای کـا شکی گمان خریدار بردمـی
تا دست گـل گـرفته ببازار بردمـی

و برای ترجی مانند:

کا شکی دامن کشان آید قدر عنای او
تا نبینـد دیـدهٔ غیر ی نشان پـای او

نخوزم حسرت پرواز گلستان ای کاش
بگـذا رند که کـنج قفسی گرم کـنم

کاش آنانکه عیب من گفتند
رویت ای دلستان بدیدندی

فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بندهٔ خاك در تو بودی کاج

چوندر فارسی برای تمنا وترجی همین (کاش) میاید وهمچو عربی برای ترجی لفظ دیگری نیست تدقیق میخواهد که موضوع هر یکی شناخته شود.

ادوات غیراصلی برای تمنا، که اکثرآن حرف استفهام میباشد قرارذیل اند:
(۱) کی: مانند.
کی باشد وکی باشد وکی من باشم ووی باشدومی باشدونی .
من گه لب اوبوسم واوگه لب نی من مست زاو باشم واومست زمی
(۲) کجا: تو از تکبر حسن و من ازحیا خاموش
کجاست می که حجاب ازمیانه بردارد
یارب امشب آنجنون آشوب جان‌ودل کجاست
آن خرام ناز کو آن عمر مستعجل کجاست
(۳) کو: افسردگی فشرد دلم درد یار کو
شوخی که دل ز من ببرد درد یار کو
موضع استشهاد مصرع اول‌است که تمنای دردعشق را میکند.
(٤) بواسطهٔ کلمهٔ (خوش) که بعدازان فعل مضارع آید نیزاظهار تمنا کنند.
خوش آنکه بندگریبان بناز بازکنی
نظر دران تن نازك کنی و نازکنی
خوش آنکه مست شوی تا بهانه بر خیزد
توباشی و من وشرم ازمیانه بر خیزد
خوش آنکه شب کشی ورو زبر سرم آیی
که آه اینچه کس‌است وکه کشته است این را

ولفظ (خوش) که بعد از آن فعل ماضی آید برای اظهار حسرت است نه تمنا.

خوش آن زمان که خطی گرد آن عذار نبود
میان حسن تو و عشق من غبار نبود

کلمات (چه میشد) و (چه شود) و (چه بودی) نیز افادهٔ تمنا کنند.

اگر درد دل می شنیدی چه می شد
بقدر یاد من میرسیدی چه می شد

گر من از باغ تو یك میوه بچینم چه شود
پیش پایم بچراغ تو ببینم چه شود

چراغ ابلهان عمر یست میسوزد درین محفل
چه بودی یك شرر بالد فروغ طبع آگهی
(بیدل)

ندا

ندا طلب متکلم است اقبال مخاطب را بواسطهٔ یکی از حروف ندا که قائم مقام (میخواهم) میباشد.

وحرف ندا درفارسی سه است : ای ، آیا ، والف در آخر اسم.

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است
یارب که بینم او را در گردنت حمایل

ایا نسیم سحر فتح نامه ها بردار
بهر دیار از ین فتح نامه ها بسپار

هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی
که هم نادیده میدانی وهم ننوشته میخوانی

بیشتر حرف ندا محذوف باشد خصوصا دراشعار متأخرین :

مظهر تو دشمن خودی ای خانمان خراب
دل میدهد بدست سپاهی بسر کسی؟

حافظ تو برو بندگی پیر مغان کن
سر دامن او دست زن و از همه بگسل

بیدل این جا همه ریش است وفش است
ملت وکیش چه معنی دارد

گاهی حرف ندا مذکور ومنادی محذوف باشد چون:

ای برده دلم را تو بدان شکل وشمائل
خلقی بتو مشغول و جهانی بتو مائل

ایکه هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید

که در اصل ای کسیکه میباشد. باید دانست که حرف ندای عربی (یا) در فارسی بکسرت مستعمل است.

یارب چکنم که هیچ کردارم نیست ازشرم گنه زبان گفتارم نیست

ودر محاورهٔ عام (او) که ضمیر است بجای حرف ندا آید چون: ا ورفیق اوایلی، اکثر ندا ازمعنی اصلی خود که طلب اقبال است بر آمده بمعانی دیگر که از سیاق عبارت معلوم میشود مستعمل میگردد.

۱: اغراء یعنی برانگیختن کسی را برای امری چنانکه مظلومی را که نزدت به تظلم آمده گویی ای مظلوم واز نظم مانند:

ای زاهدخودبین بدر میکده بگذر آن دلبرمن بین که بود میر قبائل

حضرت خواجه زاهد خودبین را برفتن طرف میکده ومشاهده دلبرخود تیز میسازد تامگر بنوشیدن بادهٔ معرفت ودیدار محبوب حقیقی مست شده خودبینی او محو گردد ومانند:

ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش ازان کز تو نیاید هیچ کار
یاربچه چشمه ایست محبت که من ازان یکقطره آب خوردم ودریا گریستم

۲ـ استغاثه:

یارب آن زاهدخودبین که بجز عیب ندید دودآهیش درآیینه ادراك انداز
یارب این آتش که در جان من است سرد کن زانسان که کردی برخلیل

۳ـ اختصاص:

وآن محض درهمان مقاطع غزل صورت میگیرد که متکلم ومخاطب هردو

یکی بوده شاعر اختصاص خودرا درامری نشان دهدو درین صورت حرف ندا حتما محذوف میباشد.

زمینگیرم بافسون دل بی مدعا بیدل　　دران وادی که منزل نیز میافتد براه آنجا

مثال ازعربی : انا اکرم الضیف ایها الرجل یعنی دراکرام مهمان من از بین رجال مخصوصم ومانند (انا الفقیر المسکین ایها الرجل) من از بین رجال بفقیری ومسکینی مخصوصم اول برای تفاخر ودوم برای تواضع است.

درعشق بتان باخته یی نور نظر را　　مانند تو بیتاب نظر باز ندیدم

٤- برای اظهار حیرت وحسرت وتعجب وامثال اینها.

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل　　سلسبیلت کرده جان ودل سبیل

گفتم که توای عمر چرا زود برفتی　　گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود

شدمدتی که گفت وشنود با تو ندارد　　ای بی نصیب گوشم وای بی نوا لبم

حرف ندا برعایت وزن شعر یا زینت کلام زائد نیز آید خصوصا باکلمهٔ (خوشا وبسا) وضمیر منفصل متکلم.

خلقی زبان بدعوی عشقش کشوده اند
ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست

ای خوشا حالت چنان پیری　　که مرید تو نوجوان باشد

ای بسا ابلیس آدم روی هست　　پس بهر دستی نباید داد دست

چون آفتاب گرمی بیجا نمی کند
ای من هلاك شیوهٔ نیکوی ماهتاب

باید دانست که ندا دغیر ذیروح نیز بکثریت شایع است بدرودیوار وخانه کوه ودشت وصحراوویرانیهای چمن:

زحسرت بادر ودیوار گویم　　الا یا ربع سلمی این سلماك

تبصره: باید دانست که بنا برنکته های بلاغی گاهی خبر نیز بمعنی انشاء مستعمل گردد مانند :

عزیزم بتو میگویم که در وقت تعلیم بازی گوشی نمیکنی در این جا نمیکنی به معنی (مکن) می باشد و در اشعار چندان مثال پیدا نمی شود .

قاصد بگیر نامهٔ شوق مرا ببر
لیکن بروی یار تماشا نمیکنی
(بیتاب)

فعل حال منفی به معنی (مکن) می باشد و مانند این بیت مؤلف ،

زندگانی را مکن آتش برای خود زحرص
آرزوی فرش قالین درگرفت و خانه سوخت

موضع استشهاد مصرع دوم است که (درگرفت) بمعنی (در بده) میباشد و(خانه سوخت) بمعنی خانه را بسوز واین درمحاورهٔ عموم بکثرت مستعمل است جمله های خبریه که برسرخود (نتوان وباید وبایست دارند بعضی آنها بمعنی انشائیه باشند چون:

دانی که چه گفت زال بارستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

یعنی (مشمار)

۱- برای تفادل

باید نقش پای توسیر بهار کرد کاین برگ از آن نهال خرامان شکست وریخت
که باید کرد بمعنی باید کنند امرغایب میباشد .

خبر به معنی انشاء برای نکات ذیل می آید :

۱- برای تفاول ،ون هداك الله لصالح الاعمال . گویا هدایت بالفعل حاصل است از آن خبر می دهد .

۲- احترا ض ازصعوبت امرجهته رعایت آداب، چون : ینظر مولای فی امری و یقفی حاجتی . خدا کارم را می نگرد وحاجتم رامی برآردکه عوض انظر ینظر گفته .

۳ـ جهت آسانی حصول مطلوب بسبب فراهم بودن اسباب، چنانکه منصبدار عسکری برای سپاهیان گوید:

از کاکل های شان می گیرید و از حصارهای شان فرود می آرید. میگیرید فعل مضارع عوض بگیرید آمده. بهترین صورت خبر بمعنی انشاء این آیت کریمه است. لا یمسه الا المطهرون. (مس نکنند مصحف رامگر پاك شدگان از کدورات) که ظاهراً نفی است و مراد نهی باشد یعنی جنب وحائض نباید حمل مصحف ومس به آن کنند.

۴ـ جهته مبالغه در طلب: اذ اخذنا میثاقکم لاتسفکو ن دماءکم. وقتیکه از شما عهد گرفتم نمی ریزید خون یکدیگر را. درآیهٔ مذکور عوض لاتسفکوا صیغه مضارع (لا تسفکون) گفت بجهة این نکته که گویا نهی را بمجرد شنیدن عملی کرده اند.

۵ـ جهة اظهار رغبت چون رزقنی الله لقاءك. نصیب من گرداند خدا دیدارت را.

طوریکه خبر در مقام انشاء می آید. انشاء نیز در موقع خبر آید.

۱ـ جهة اهتمام به چیزی: چنانکه در این آیت کریمه، قل امر ربی بالقسط.

و اقیموا وجوهکم عندکل مسجد. بگو پروردگار من امر کرده است به انصاف وراست سازید روی های خودرا بقبله نزدیك هرزمان مسجود هرمکان سجود.

در آیت کریمه اقیموا گفته شده و نگفت و اقامة و جوهکم. از جهة اهتمام در باب نماز. زیرا شدتی که در امر میباشد بدیگرصورت نمی باشد.

تفصیل این اجمال اینکه: اگرعبارت چنین میبود: قل امر ربی بالقسط واقامة وجوهکم عندکل مسجد زور کلام نسبت بخواندن نماز کم میشد. پروردگارم

بعدالت امر کــرده و براست کردن رو یهای تان نز دیـك هر مسجد .
ولـی اقیموا به سورت امراهتمام بـا دای نماز راتقویه می کـند . ازفارسی
بیدل گو ید :

بچشم خلق آدم بـاش اگر گاو وخری داری
کهازکـج بینی این‌قوم برعکـس استانسانی

یعنی اگر گـاووخر (مال‌وثروت) داری‌در نظرمادی پرستان آدم بشمار
می آیی زیراکه‌در نـگـاه این قوم انسانی عبارت از داشتن‌مال دنیوی است.
برعکس مقوله: شرافت‌الانسان بالعلم والادب لابالمال لنسب. در بیت مذکور
(آدم‌میشوی) آدم‌باش گفت نـگفت (شوی آدم بچشم‌خلق‌اگر گـاو وخری
داری) بسبب آنکه مخاطب بطورامرسخنی‌را بشنود دراجرای آن بیشترمیکوشد
واز این‌قبیل است :

درین زمانه زعلم و هنر نمی پرسند
دوخر گواه کمـالت بس است انسا ن بـا ش

(انسان‌باش)عوض انسان‌میباشی آمده ومانند:

زین عرصه اضداد مکش ننگك فسردن
گیرم همه تن صلح شو ی جنـگك برون آ

(مکش) صیغه نهی بجای (نمیکشی ، جنـگك برون آ ، عوض بجنگك
بیرون‌می آیی) ذکرشد.

توضیح مقال اینکه منظور از مقوله (جنگك برو ن آ) مردم را به جنگك
ترغیب، دادن نمی‌باشد زیرا عـارفی همچو بیدل علیه‌الرحمه که همیشه بمقـا م
(صلح کل) بوده به چنین‌کاری امر نمی‌کند ، بلـکه مراد آنست که ایزد
تعـالـی بقدرت کاملهٔ خود عالم راازعناصرمتضاده آتش‌وآب و خاك وباد
آفریدد وممکن‌نیست بشردرآن صلح دائمی و حقیقی قایم بتواند ، البته صلح
اضافی وموقتی‌ممکن‌است ، اگرچنین‌نیست بعد از جنگك عمومی‌اول‌مجلسی در
اروپا برای خلع اسلحه ازاشخاص مدبروصلح‌جو ترتیب‌داده شد و تقریباسی
سال‌درین‌راه کـوشیدند وثمرهٔ مطلوبه حاصل‌نشدبـلکه برعکس عوض خلع

اسلحه چنان اسلحه مدهشی همچواتم رویکار آمد که ده تای آن برای تخریب تمام کره ارض کافی است و آیا هنوز چه چیزهای دیگر برای فنای بشر ایجاد خواهد شد؟

بنا برین آن عارف کامل بطور فارمول عمومی میگوید : فرض میکنم که سراپا صلح شوی با زهم از جنگ گریز نیست، زیرا اینعالم عالم اضداد است، امکان ندارد که جنگ بوجود نیاید .

نکته بلاغی درصیغهٔ امر اینست : که حتما اینکار شدنی است و اگر بصورت مضارع میگفت حتمیت ازان بر نمی آمد.

درین بیت خود حضرت بیدل ازین آیت کریمه الهام گرفته : ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض.

۲ـ آوردن انشأ درموضع خبر برای کناره جویی از برابر ساختن جمله آینده بجمله گذشته است :

چنانکه درین آیت کریمه : قال انی اشهدالله واشهد وانی بری‌مما تشرکون . هود علیه السلام برای قوم خود میگفت هر آینه من خدای را گواه میگردانم و گواه باشید برمن که بیزارم از آنچه شما شریك میگیرید .

درینجا نکته بلاغت دراینکه (واشهدوا) گفت نه «اشهدکم» یعنی انشأ درموضع خبر آورد اینست که شهادت آنها باشهادت خدا (ج) برابر نشود . غیر ازین دومثال در بسا مواضع انشائیه بجای خبریه می آید .

تقدیم ماحقه التأخیر

در ترکیب نحوی اصل آنست که درجمله اسمیه مسند الیه بر مسند ودرجمله فعلیه فعل بر فاعل مقدم باشد ومتعلقات جمله از قبیل مفعول وظرف وجار ومجرور مؤخر آید چون زید عالم و علم زید وکتب زید و بسا دیده می‌شود که این اصول بنا برمقتضیات احوال ولطائف بلاغیه تغییر می پذیرد چنانکه مسند برمسندالیه تقدیم شود ومفعول بر فاعل ومجرور وجار بر فعل وفاعل یا برمسند الیه تقدیم میشود البته این چیزها اسبابی دارد که بعض آن قرار ذیل است :

۱ـ جهته تخصیص مسندالیه میباشد چون: له الملك وله الحمد که در اصل الملك له والحمد له میباشد. که جهت تخصیص جار بمجرور مقدم شده وازین قبیل است والی الله ترجع الامور . ازنظم فارسی

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف — که جرم بیند و نان برقرار میدارد
اوست سلطان هر چه خواهد آن کند — عالمی را در دمی ویران کند

واز نثر مانند: خلاف راه صواب است و نقض رأی اولوالالباب ، دارو بگمان خوردن وراه نادیده پی کاران رفتن .

. دراین جمله مسند بر مسندالیه مقدم شده که دراصل چنین است: دارو بگمان خوردن وراه نایده پی کاروان رفتن خلاف راه صواب است و نقض رأی اولوالالباب ،

وتقدیم مفعول، ازعربی مانند، ایاك نعبد وایاك نستعین . خاص ترا می پرستیم واز تو یاری می خواهیم که اگر نعبد وایاك نستعین ایاك می بود معنی تخصیص را نمیداد ازفارسی مانند، حاتم طایی راکفتندازخود بزرگ همتر درجهان دیده یی یا شنیده یی ؟ مفعول بر فعل (گفتند) مقدم آمده جهة آنکه سامع ازآغاز ملتفت حکایت او گردد ازنظم مانند:

آهنی راکه موریانه بخورد — نتوان برد ازو بصیقل زنگ

گاهی جهة تفاول تقدیم کنند چنانکه مریض را گویند: فی عافیة انت وگاهی جهة تعجیل درمسرت چنانکه درین جمله مقدم گشته . مسرورا اقبل اخوك ، خوشحال آمده برادرت .

اسلوب ذکر وحذف

اگر گویی رأیت الامیرفی الحدیقة راکبا جوادا(امیررادرباغ سواراسپ تیزرو دیدم) ومرادت ازاینجمله آن باشدکه سامع را کاملاازین معنی آگاه سازی دراینوقت جائز نیست که لفظی را ازینجمله حذف کنی زیرا ازحذف کدام کلمه معنای آن پوره بفهم سامع نیاید .

اما اگر کسی ازتو پرسد: این ذهب الامیر، درین صورت الامیرعادالی قصره هم صحیح است واگر مسندالیه را حذف کرده گویی عادالی قصره نیز جایز است، زیراقرینه برحذف موجود است :

حال خودت فکر کن که اینجا ازذکر وحذف کدام یك ذوق بخشتراست، پس

چون رجوع کنیم با سالیب بلغاء می بینیم که گاهی کلمه‌ای را که حذفش نیز جایز است ذکر نموده. و گاه حذف کرده‌اند درصورتیکه مانعی ازحذف وجود نداشته ایتهمه برعایت اقتضای نکته‌های بلاغی اجرامی‌شود اینك مواضع حذف را ذکر نماییم؛

۱ـ حذف مبتدا بسبب احتراز ازعبث .

حاجی تو نیستی، شتراست از برای آنك　　بیچاره خارمیخور دوبارمیبرد

دراصل چنین‌است. حاجی تونیستی حاجی‌شتراست. ازجمله‌دوم مسندالیه یعنی حاجی حذف‌شده زیراذکرآن عبث بوده، چه قرینه برآن‌دلالت میکند .

۲ـ حذف‌مبتدا (مسندالیه) بسبب‌تنگی مقام‌مانندقول صیاد که هنگام جستجوی صید گوید:

آهو! که‌دراصل (این‌آهوست) میباشد ودرعربی‌هذا غزال .

دوان‌هند وغلامان ازچپ‌وراست　　صدای‌مارمارازهر طرف خاست

٤ـ حذف فاعل :

۱ـ درصورتیکه بذکرآن احتیاج نباشد این‌وقت صیغهٔ فعل‌را مجهول آورده اکتفاء بنائب فاعل کنند چون: اذ اقضیت‌الصلوة فانتشر وافی‌الارض که به‌معنی قضیتم‌می باشد . چه بذکر فاعل ازجهة معلوم بودنش ضرورتی نبود

ب ـ گاه ازجهة اینکه نام فاعل‌را نشناسد بذکر نائب فاعل پردازد چنانکه گویی (درشهرنو مسجدی بزرگ آبادکرده‌شد) دروقتیکه نام بنا کننده راندانی .

ج ـ گاهی از جهة اخفاء نام‌فاعل برای‌اینکه باو ضرری‌نرسد یا ازاو بتوضرری‌نرسدچنانکه گویی: دزد کشته شد .

د ـ درفارسی فاعل صیغهٔ جمع غائب راماضی باشد یامضارع اکثرذکر نکنند از جهة معین بودنش .

چون ـ گویند، گفته‌اند، آورده اند، وامثله این درنظم و نثر بکثرت موجود است خصوصا درگلستان وبوستان .

گوینده‌را چو زاد ما در   پستان بدهن گرفتن آموخت

(ایرج)

یعنی مردم گویند وما نند: پارسائی راحکایت کنند که‌شبی ده‌من‌طعام خوردی حسن میمندی‌را گفتند سلطان تراچه گفت درفلان مصلحت .

۴ـ بعض اوقات فاعل فعل محذوف راکارکنان قضا وقدر دانند چنانکه درین بیت:

حریص وجهانسوزو سرکش‌مباش   زخاك آفریدندت آتش مباش

ومانند: بادامن ترشدم بمحشر   گفتند درآفتاب بنشین

ومانند: برای خاطرم غم‌آفریدند   عسل بسیارشدسم‌آفریدند

۳ـ مفعول به‌راحذف کنند، الف‌درصورتیکه محض‌وقوع فعل‌منظور باشد قطع نظرازینکه بچه‌چیز یابه‌چه‌کس واقع‌شده، اینوقت فعل متعدی درحکم لازم باشد، قل‌هل یستوی‌الذین یعلمون‌والذین لا یعلمون. که‌فعول یعلمون‌حذف شده بگوآیا برابر است آنانکه میدانند وآنانکه نمی‌دانند ؟ مثلا علم دین یاطب‌یاریاضی یاغیره زیرا مقصد اینقدراست‌که داناونادان برابر نیست ونوع علم منظورنیست مانند : ربی‌الذی یحیی‌ویمیت، پروردگار من‌آنست‌که‌زنده میگرداندومی میراند، که جمع الناس حذف شده ، از فارسی‌مانند :

خور وپوش‌وبخشاوراحت‌رسان   نگه‌می‌چه داری برای کسان

در بیت مذکور از جهة معین بودن مفعول به که خوردنی و پوشیدنی است حذف گردیده ومانند :

آنکه دیشب هوس سوختن مامیکرد   کاش می‌آمد وامروز تماشا میکرد

یعنی سوختنم را تماشا میکرد وازین قبیل‌است: خدا میبیند و میپوشد و همسایه نمیبیند و میخروشد . وچنانکه درین بیت :ـ

واقف ازسردهان‌وکمرش‌هیچ‌مپرس   نتوانی توباین هیچ مدانی‌دانست

یعنی‌سردهان وکمرش‌را

۵ـ گاه‌مسند حذف شود خواه اسم بود خواه فعل مانند:

بس که بی روی تو خجلت کرده خرمن زندگی
برحریفان مرگ دشوار است و برمن زندگی

یعنی برمن زندگی دشوار است.

ومانند: دل زدارو خانه دردت دوادارد امید
راستی رادولت بی منتهی دارد امید

یعنی راستی را میگویم ومانند این بیت:

کسی بخاک چنین دانه بیدریغ نریخت
که من بکوی تودرهای دانه دانهٔ چشم

٦ـ گاه جواب شرط محذوف باشد چون:

مراخود عرصهٔ اندیشه تنگ است
ترا گر باقضا یارای جنگ است

یعنی اگر یارای جنگ است جنگ کن ومانند:

جان رسیدست زهجرتوبلب صائب را
میرود وقت ببالینم اگرمی آیی

یعنی اگر ببالینم می آیی زود بیا که فرصت از دست میرود و مرا باز نخواهی دید. جزای شرط فعل «زود بیا» است که حذف شده ولذت این دو حذف را ذوق سلیم میداند.

٧ ـ ومفعول فعل مکن رااکثر محذوف میدارند «مکن بر کف دست به هرچه هست» یعنی سختی مکن. ازاینجاست که درمحاوره گویند مکن مکن که باز پشیمانی سودی ندارد «یعنی کارناشایسته مکن از نظم مانند:

مکن مکن که جوانی بمیرد ازغم تو
توهم جوانی وازخود امیدها داری

٨ـ گاهیکه دو فعل متعدی پیهم آیند مفعول صریح را قرین بفعل دوم سازند وازفعل اول محذوف دارند وباین سبب زوردر کلام پیدا شودچون هرچند جستم زیدرا نیافتم «که اگرمیگفت هرچند زیدرا جستم نیافتم» باین بلاغت نمیبود. ازنظم مانند:

روزگارم بشدبه نادانی
من نکردم شما حذر بکنید

که اگرمیگفت من حذر نکردم شما کنید «یامن حذرنکردم شما حذرکنید این بلاغت رانمیداشت زیرا در صورت اول مفعول فعل «ضمیرمیشد وزور کلام ازمن میرفت ودرصورت دوم تکرار (حذر) حشو وعبث میبود و مانند:

زسختیهای حرص است این که خاک اژدها طینت

فرو برده است واما هضم نموده است قارون را

درین بیت فاعل از فعل اول محذوف و بفعل دوم قرین گشته وبیت را مزه دار ساخته .

تا بپای دار آمد از بیم شیون کنان هیچ جایی در حقم زنجیر تقصیری نکرد

چه اگر میگفت تا بپای دار زنجیر از بیم شیون کنان آمد وهیچ جا در حق من تقصیر نکرد ، فاعل تقصیر نکرد ضمیر مستتر میشد که راجع به زنجیر است و بلاغت کلام ازدست میرفت .

ذکر مسندالیه

ذکر مسند الیه درحالیکه قرینه نباشد که برحذف مسندالیه دلالت کند ذکر آن واجب وضروراست برای اغراض مختلفه ذیل :

۱ـ برای اینکه ذکر آن اصل است درصورتیکه مقتضای حذف وجود نداشته باشد چون: این پدرم است وآن برادرم میباشد . از نظم مانند :

بحر هر سو رو نهد امواج گرد راه اوست

هردوعالم در رکابت میرسد تنها بیا

۲ـ جهة زیادت تقریر (دلنشین ساختن) وایضاح مانند : اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون. اولئك مسندالیه میباشد و بار دوم ذکر آن جهة تقریر و ایضاح فلاح آنهاست مثال ازفارسی :

خواه بد گوئید خوبان خواه دشنامم دهید من دعا گوی شمایم من ثنا خوان شما

ضمیر منفصل متکلم یعنی (من) مسند الیه میباشد که جهة تقریر وایضاح در (من دعا گویم) ودر (من ثناخوانم) ذکر شده .

۲ـ ازجهة عدم اعتماد برضعف فکر سامع ، پس ازآنکه ذکر مسندالیه رفته باشد وجمله های دیگر درباب اویادیگری ذکرشده باشد و گمان رود که مبادا مسندالیه از خاطر سامع برآمده باشد . مکرراگویی مثلا احمد خوب آدم است تا باردیگر ملتفت شود که این سخنان همه درباب احمد بوده .

۳ـ جهة تردید قول مخاطب چنانکه گویی: (خدا یکی است) درر د کسیکه به یگانگی او تعالی عقیده ندارد مانند:

هند و بطعنه گفت که یاران خدا دوتاست
لعنت بر آنکسیکه بگوید، خدا یکی است

ومانند: امروز شاه انجمن دلبران یکی است
دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکی است

۵ـ جهة تلذذ. چنانکه گویی: خدا یار ما، خدا مدد گار ماست.

زیرا درجملهٔ دوم محض جهة لذت نام الهی راذکرکرده یی واگر این مقصد نمیبود همان ذکر بار اول نیز کافی بود.

٦ـ تعریض: تعریض بغباوت سامع، مثلا کسی میگوید: حسن چه گفت؟ بجواب گویی. حسن گفت هوامعتدل است. چه اگر درجواب ذکر مسند الیه هم نمیرفت، قرار ترکیب صحیح بود مگر از جهة اینکه سامع غبی است، اگر نام حسن باردیگر ذکر نشود مبادا اشتباه دیگری راکند، بنابران نام او را تکرار کردی.

۷ـ جهة تسجیل (محکم بندی) برسامع تادر ثانی برایش موقع انکار باقی نماند مثلا:

حاکم یاقاضی برای شاهد می گوید: آیا زید اقرار بحق عمرو کرد؟ شاهد می گوید:

زید اقرار بحق عمرو کرد.

۸ ـ جهة تعجب: در صورتیکه حکم عجیب وغریب باشد مثلا: کسی گوید آیا زید باشیر پنجه داد؟ گوئی زید باشیر پنجه داد.

۹ـ جهت تعظیم: مثلا کسی گوید: سردار صاحب آمد؟ بجوابش گویی: صدر اعظم صاحب آمد.

۱۰ـ جهة اهانت: چنانکه گویی: دزد آمد. درجواب کسیکه گوید: آیا دزد تشریف آورد؟

قصر

قصر در لغت کوتاه کردن ومنحصر ساختن است . اما در اصطلاح اهل معانی آوردن کلام است بکیفیتیکه دلالت کند بتخصیص یکی ازدو مرتبط بیکدیگر بطریقی ازطرق آتیه .

چنانکه گویی : ما فنهم الا زید (نفهمید مگر زید) در جملهٔ مذکور فهمیدن قصر بزید گردید به واسطهٔ حرف نفی و استثناء . از فارسی مانند:

جز تو فلک را خم چوگان که داد

دیگ جسد را نمك جان که داد

فعل (چوگان داد) مقصور وضمیر مخاطب منفصل یعنی (تو) مقصورعلیه است ودراین خصوص چار بحث است .

بحث اول

در تقسیم قصر باعتبار غرض متکلم

قصر به اعتبار غرض متکلم دوقسم است: حقیقی واضافی(بالنسبت)قصر حقیقی آنست که اختصاص دران باعتبار حقیقت و نفس الامر باشدطوریکه مقصور ازمقصور الیه بغیر آن تجاوز نکند واین دو نوع است :

حقیقی ادعائی وحقیقی واقعی : حقیقی واقعی مانند: لامعبودالاالله (معبود برحق جزخدا نیست) وحقیقی ادعائی مانند: (خطاط در کابل جز سیدایشان نیست) که اگرچه خطاطان دیگرهم هستندمگر از نقطهٔ نظر اینکه بعقیده متکلم دیگران در جنب اوهیچ اند ، چنین گفته .

قصر اضافی آنست که اختصاص دران نسبت بکدام امری معین باشد نه نسبت بتمام ماسوای آن مانند :

وما محمدالارسول یعنی(حضرت محمد صلعم) برصفت رسالت مقصور است. و بهصفت الوهیت تجاوز نکرده که از خورد ونوش وپوش وممات منزه باشد از فارسی مانند :

نگوید ضمیر تو الا صواب
نبیند د خیال تو نقش خطا

یعنی ضمیر تو مقصور بسخن صواب است و بخطا تجاوز نکرده غرض از ین سخن اثبات صفت صواب و نفی خطا از ممدوح است نه آنکه ضمیر او تنها به صواب متصف و از فضایل دیگر چون صدق و امانت و دیانت وغیره بی بهره است .

بحث دوم

در تقسیم قصر باعتبار حال مقصور

قصر باعتبار حال مقصور دو قسم است : قصر صفت بر موصوف و قصر موصوف برصفت .

۱ـ قصر صفت بر موصوف از حقیقی واقعی : شجاع نیست مگر حضرت علی کرم الله وجه) یعنی صفت شجاعت مختص ومقصور بر حضرت علی کرم الله وجه است و بدیگر نمیرسد و برظاهر است که همچو او دیگری باین صفت پیدا نشود بنا بران قصر حقیقی واقعی است لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار .

۲ـ مثال قصر موصوف برصفت از حقیقت واقعی ، چون : زید نیست مگر شجاع ، یعنی زید غیر از صفت شجاعت دیگر صفتی ندارد ولی این از محالات است . زیرا ممکن نیست که شخص یا چیزی دارای یك صفت باشد و بس .

۳ و ٤ ـ همین دو مثال فوق مثال قصر ادعائی میشوند، در صورتیکه غیر مقصور علیه را در نظر نیاورده هیچ شماری . مثال قصر صفت بر موصوف ازاضافی چون شاعر نیست مگر زید یعنی عمرو شاعر نیست ومثال قصر موصوف برصفت از اضافی .

۱ـ فرق بین قصر موصوف برصفت وقصر صفت برموصوف برصفت ، مراد اختصاص موصوف است بکدام صفت یعنی موصوف تنها همین یك صفت دارد اما شاید که درین صفت شخص دیگر هم باو شریك باشد ودرقصر صفت برموصوف مراد اختصاص صفت میباشد بموصوف مذکور یعنی این صفت را تنها همین موصوف دارد نه دیگری اما ممکن است موصوف مذکور صفتهای دیگر نیز داشته باشد .

چون زید جز شاعر نیست .

بحث سوم

در تقسیم قصر اضافی باعتبار حال مخاطب

قصر اضافی محض با عتبار حال مخاطب سه قسم است :

۱- قصر افراد: درصورتیکه مخاطب معتقد شرکت است .

۲ ـ قصر قلب : درصورتیکه مخاطب عکس نظریه متکلم رامعتقدباشد بنا بران اعتقادش راقلب مینمایی .

۳ ـ قصر تعیین: وقتیکه مخاطب درحکم مترددباشد بین دوچیز پس تو یك چیز را برایش معین میکنی. اینك برای هر یك ازسه نوع قصر دو ـ دو مثال میاوریم.

ازصفت برموصوف واز موصوف برصفت:

مثال قصر صفت برموصوف درقصر افرد ، چون شاعر نیست مگر زید درصورتیکه مخاطب اشتراك دیگری رادرشاعری باومعتقد است.

ندانم جز آنکس نکو گوی من   که برروی من گوید آهوی من

مثال قصر موصوف برصفت در قصر افراد، زید جزشاعر نیست یا محض شاعراست درتردید کسیکه بخطاطی یارسامی نیزاوراموصوف میداند نظم مثل :

محض حرفست دهان تو دگر چیزی نیست   زانمیان نیز گرفتیم خبر چیزی نیست

درین نوع قصر باید هردو صفت منافات نداشته باشند تااجتماع هر دو دریك موصوف صحیح باشد.

مثال قصر صفت برموصوف درقصر قلب چون :نیست زید مگر کوششی درتردید کسیکه تنبلی زید رامعتقد است نه کوشان بودنش را در قصر قلب شرط است که هردو صفت باهم منافات داشته باشد مثال قصر موصوف بر صفت برقصر تعیین: شاعر نیست مگر زید درتردید کسیکه شاعری را بین زید وعمرو مشترك میداند ولی نه بطور تعیین،

مثال قصر صفت برموصوف درقصر تعیین : زید نیست مگرشاعر درتردید کسیکه میپندارد شاعر یاخطاط است ولی بطور تعیین نمیداند.

باید دانست که مثالهای قصر افراد وقصر قلب مثال ازقصر تعیین نیز میتواند شد ومثالهای قصر تعیین بعض مثال قصر افراد وبعض مثال قصر قلب می‌شود مثلاً نویسنده حسن است نه حسین قصر افرادوقلب وتعیین هرسه میتواند شد نظر بعقیدهٔ مخاطب. قصر درعربی طریقه‌های زیاد دارد ومشهورش شش است

۱ ـ بواسطه حرف نفی‌واستثناء: مازید الا شاعر، زید بجز شاعرنیست.

۲ ـ بواسطه انما: انما الله اله واحد، جزاین نیست که خدا یکی است.

۳ ـ بواسطه حرف عطف یعنی لا درکلام مثبت وبل‌ولکن درکلام منفی انا کاتب لاحاسب، من کاتبم نه حسابگیرنده، ما اناکاتب بل حاسب یالکن حاسب، من کاتب نیستم بلکه (لیکن) محاسب هستم. باید دانست که، عطف واستثنا باهم جمع نمیشود، مازید الا قائم لا قاعدزیدنیست نشسته مگرایستاده

٤ ـ بواسطه تقدیم ماحقه التاخیر: ایاك نعبد وایاك نستعین ومانندعالم انت (دانا توهستی).

۵ ـ بآ وردن ضمیر فصل بین‌مبتداوخبر: ان‌الله هوالتواب الرحیم(هرآئینه خدا اوست قبول کننده توبه ومهربان)

٦ ـ خبر را معرف باللام گردانیدن : خیر الزاد التقوی (بهترین‌توشه‌ها پرهیز گاری است) الدین النصح (دین خاص نصحیت است)

قصر درفارسی بصورتهای ذیل می‌آید

۱ ـ بصورت نفی واستثناء :

زرنیست جز آتش فسرده   خاکی بیمار بلکه مرده

بجز تو کز دل بیچاره صبر میطلبی   کسی نگفته به‌بسمل که بال وپر بزند

غیر من کز کمر نازك او بیتابم   نشنیدم‌که برد دل‌زکسی‌موی سفید

عاشق شدن بموی سفیدرا غنی کشمیری بخود مقصود ساخت.

استفهام انکاری نیز درجمله منفی‌است :

جزتو که‌یاردکه اناالحق زند ـ ودرین‌بیت واقف‌فعل (نشگفت) بعداز حرف استثنا مقدراست.

هرغنچه بشگفت الادل من　　ای وادل من‌ای وادل من

یعنی هرغنچه بشگفت مگرغنچه دل من نشگفت .

۲- بواسطهٔ حرف تخصیص یعنی (همین) بشرطیکه حرف نفی (نه) دراول یا آخر او نیامده باشد چون :

نازکم کن کزخریداران همین من مانده‌ام
آخر حسن است وقت گرمی بازار نیست

زبزمی برنمی خیزد سرود نغمه پردازی
همین ازخانهٔ تنگ جرس می آید آوازی

۳- بواسطهٔ حرف عطف :

کوتاهی ازمن‌است نه‌ازسرو نازمن　　دست زکار رفته بدامان نمیرسد :

٤- بواسطهٔ تقدیم ماحقه التأخیر :

خدای راست مسلم بزرگواری ولطف　　که‌جرم بیندو نان برقرار میدارد

درمصرع اول مسندالیه برمسند تقدیم‌شده ومانند :

بی بدل است آنکه‌تو آویزیش　　بی‌دیت است آنکه توخونو یزیش
دیدیم مارگیری ز لف تو مو بمو　　حرفی‌است اینکه عقل‌نبا شددرازرا
منم که گوشهٔ‌مسجدهمیشه جای من‌است　　همیشه‌خانهٔ من‌خانهٔ خدای‌من‌است

وصل و فصل

وصل مراد ازعطف کردن یك‌کلمه بکلمه دیگر یاجمله بجملهٔ دیگراست وفصل ترك عطف است .اگرچه‌حروف‌عطف ده‌است امادرفن معانی‌عطف به(و) مراداست که‌محض اشتراك جمله مابعد را بما قبل‌نشان میدهد بخلاف دیگرحروف‌عطف که‌علاوه برمعنی‌عطفی‌معنی‌دیگری نیزدرآنهامضمراست‌ازقبیل تعقیب ومهلت وغیره بنابرین بحث مادرآنها نیست .ودرین خصوص‌دو بحث است :

۱- بحث‌اول درمواضع وصل: قاعده کلیه دروصل بودن تناسب‌بین‌دوجمله است که‌اگرتناسب موجود نبودفصل میباید نه‌وصل ، بنابرین درمواضع ذیل وصل میشود .

۱: وقتیکه جمله‌ها درخبریت وانشائیت موافق باشند ،چون :

خوروپوش وبخشا وراحت رسان   نگه می‌چه‌داری برای کسان

درمصرع اول چون جمله ها همه انشائیه ازین سبب وصل شده ومانند :

ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعرمگیر   نه‌من‌غریبم وشاه جهان‌غریب نواز

درمصرع اول به‌سببیکه جملها همه‌انشائیه اند وصل شده و در دوم خبریه میباشند .

ب: اگردوجمله درظاهرمختلف ودرمعنی موافق باشندنیزوصل باید کرد چون نزداسلم میروی وبرایش چنین‌وچنان میگویی:(زیرامیگویی اگرچه درظاهر فعل حال‌است امابمعنی انشائیه یعنی امرمستعمل شده .)

ج: اگرچه‌دوجمله درخبریت وانشائیت مختلف باشند درصورتیکه بدانیم کدام ایهام بدی بوجود می‌آید مجبوریم وصل کنیم مثلا کسی ازشما میپرسد آیا اسلم ازمرض صحت یافته؟ درجواب میگوئی نی وخدا شفا دهد .

چه‌اگر گوئی‌نی خداشفادهد اورا (و) وصل نیاری معنایش این‌میشودکه‌خدا شفاندهد اورا . اگرجملها یکنوع باشند مثلااسمیه یافعلیه وباز درفعلیه هم یکنوع‌فعل‌باشند مثلا همه‌ماضی‌باشند باهمه‌مضارع آنوقت نیزوصل‌باید‌کرد .

وعطف مفردمانند: احمد واسلم میخوانند . ازنظم :

ابروبادومه‌وخورشید وفلك‌در کاراند   تا‌تو‌نانی‌بکف‌آری وبغفلت نخوری

کلمه وجمله پیش‌از (و) عطف را معطوف علیه گویند و بعد از و را معطوف. درترکیب‌هرکیفتیکه معطوف علیه داشت معطوف‌نیز دارای‌همان کیفیت است مثلااگر معطوف علیه مبتدا بود معطوف هم مبتدا است چون : زیدو عمر وقابل‌اند دراینجازید مبتداست اصلا و عمروکه‌بعداز (واو) است هم مبتدا باشد تبعا واگراول فاعل‌بود دوم‌نیز فاعل‌است چون‌احمد واسلم نوشتند واگر مفعول بود دوم نیز درحکم مفعول باشد . چون قلم وکتاب خریدم این‌است معنی اشتراك که‌درآغاز مذکور شده .

مبحث دوم

درمواضع فصل

درپنج موضع فصل واجبست :

۱ـ اگرمیان دوجمله کمال اتصال باشد چنانکه جملهٔدوم بمنزله‌عین‌جمله اول باشد. مثلا برای بیان‌وتأکید آن‌آمده باشد مانند :

برابر میشود باهم‌شب‌و روز   بطول وقصر گردد هردویکسان

دربیت مذکور مصرع‌دوم بعینه مضمون مصرع‌اول‌ومؤکد آن‌است گویا چنین‌است :

برابر میشود باهم شب وروز   برابر میشود باهم شب روز

وازین قبیل است ابیات ذیل :

هوا آتش پرستی‌میگذارد   شود ازکیش زر دشتی پشیمان

مهتری در قبول فرمان است   ترك فرمان دلیل حرمان‌است

ازچشم‌فتنه‌جوی تومشکل‌که جان‌برم   کس‌جان‌نبرده‌است ازومن‌چسان‌برم

بنابرین عطف نشده‌اند واین عدم حرف عطف محض از جهة برهم خوردن وزن شعر نیست بلکه اگر نثر هم میبود واو عطف بکار نداشت ومانند این آیت کریمه : فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجر الخلد . قال بدون حرف عطف آمده زیرا برای بیان وسوسه است نه‌چیز دیگر.

۲ ـ اگر میان دوجمله کمال انقطاع‌باشدیعنی در بین‌هردو اختلاف باشد قرار ذیل است:

الف ـ یکی، جمله انشائیه ودیگر خبریه باشد چون: مات فلان رحمه‌الله رحمه الله اگر چه ظاهراً جمله خبریه‌است مگر چون دعائیه میباشد حکم‌جمله انشائیه را داردبنابران (واو) عطف دربین نیامد چنانکه درفارسی گویند سعدی چه خوش فرموده روحش شادباد .

ب ـ در بین دوجمله از حیث مضمون قطعا مناسبتی نباشد چون: اسلم کاتب کبوتر پرنده است. یا مثل زید خوانده، قند شیرین است.

زمانه تیغ بدست است وآب دریارا   بکیل مشت کرا شد مجال پیمودن

۳ ـ شبه کمال اتصال باشد وشبه کمال اتصال درجایی است که جمله دوم در جواب سؤال واقع شده باشد ناشی ازجمله اول:

مجتهد گوید که ایمان مقلد ناقص است   راست گفت ایمان ندارد پیرواین مقتدی

شاعر اخبار کرد که مجتهد ایمان مقلدرا ناقص میداند گویا کسی ازو پرسید که آیا مجتهد درسخن خود صادق است یا کاذب بجواب گفت: راست گفت. بنابرین عطف بجمله اول نگردید ومانند:

گه چهره میخراشم وگه جامه میدرم   سودا نرفته است برون ازسرم هنوز

مصرع دوم بمنزله جواب است ازاول گویا ازشاعر پرسیدند که سبب چهره خراشیدن وجامه دریدنت چیست؟ گفت هنوز سودا بسرم باقیست بنابراین عطف نشد

٤ ـ شبه کمال انقطاع: درصورتی است که در میان دو جمله که عطف شان بهم جائز است جمله دیگر حایل شود که اگر عطف کنند مقصود ازبین برود چون:

بخنده گفت خجل میکنم نظیری را   زقول خویش فراموش کرداین جمله بود

درمیان جمله (بخنده گفت) وازقول خویش فراموش کرد که عطف شان بسبب یکی بودن مسندالیه صحیح است جمله (حجل میکنم) حائل گردیده بنابرین عطف نشد تا گمان نرود که به (خجل میکنم) عطف شده.

٥ ـ دربین کمال اتصال وانقطاع متوسط باشد واین در صورتی است که مانع عطف محض عدم تشریك باشد نه دیگر چیز.

واذاقیل لهم لاتفسدوافی الارض قالوا انما نحن مصلحون الاانهم هم المفسدون ولکن لاتشعرون. جمله دوم بهاول عطف نشد ازجهتیکه اول حکایه منافقان است ودوم آگاهی است که خدابمومنان داده. معرفت مواضع وصل وفصل ازدقیق ترین مسائل علم معانی است ودرین خصوص اهتمام زیاد درکاراست ایکاش

(سخا) ازین آگاه میبود تا در بین شرط وجزا که‌درحقیت یك‌جمله است حرف عطف نمی‌آورد و بیت را مهمل نمی‌ساخت :

چو ماه روش در آغوش هاله دیدم وگفتم
هنوز خط نکشیده نشان مسطرش است این

ایجاز واطناب ومساوات

هر شخص میتواند که مافی الضمیر خود را بسه طریق بیان کند : مساوات، ایجاز، اطناب .

بحث‌اول درمساوات

مساوات عبارت ازادا کردن‌معنی‌مقصوداست بعبارتیکه بامعنی برابر باشد طوریکه‌اوساط‌الناس‌در گفتکوی‌روزمره بکارمیبردند ومراد ازاوساط‌الناس کسانی اند که نه بدرجه بلغا رسیده اند و نه همچو عوامند بعبارت دیگر در بین بلیغ وبلید متوسط الحال میباشد مثال ازعبارت مساوات :

۱ ـ هرکه بابزرگان‌ستیزد خون‌خود میریزد.

هرکه باپولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد

۲ ـ هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد.

وایجاز آنست که کمتر ازعبارت اوساط الناس باشد با معانی بسیار واطناب بیشتر ازعبارت اوساط الناس‌پس معیار ومقیاس‌ایجاز واطناب همین عبارت متعارف اوساط الناس است .

بحث دوم
درایجاز واقسام آن

ایجاز ادای معنی مقصود است بعبارت کمتر از عبارت اوساط الناس باوفای آن بمقصد چه اگر از ادای مقصد قاصر بودآنرا مخل‌گویندمانند

وقت رابنده شو ای‌غافل فرصت که نفس
مانده گردی بنظر ازرم و آهو رفته

مقصد اینست که وقت راغنیمت بدان که نفس همچو آهوی رمنده تا چشم برهم زنی آهو رفته و محض غبار قدم او بنظر آید ولی از عبارت اینمعنی بر نمیاید ومانند:

به بیداری چنان خاطر فریبد   که شام وصل یاران خواب دیدن

این بیت در تعریف آب است یعنی آب در بیداری چنان‌خاطر رامیفریبد که در خواب خواب دیدن شام‌وصل یاران خاطرفریبی دارد. لیکن عبارت‌از ادای اینمعنی قاصر است بنا بران درمعنی خلل راه یافته زیرالفظ (درخواب) نیز بکار بود که نیاورده یعنی در خواب خواب دیدن شام وصل یاران ایجازدوقسم است: ایجاز قصروایجاز حذف‌ومنظور بلغاءهمین‌ایجازقصراست

۱- ایجاز قصر: آنست که عبارت اندك دارای معانی‌بسیار بوده بدون اینکه ازعبارت چیزی حذف شده باشد: ولکم فی القصاص حیواة که این‌عبارت کوتاه دارای معانی بسیار است زیرا مقصد آنست که چون کسی کسی رابکشد وقاتل به‌قصاص کشته شود دیگران عبرت گرفته از آدم کشی باز آیند ودرینصورت حیواة مردم تأمین‌شود وعمرها زیاده گرددوذریه انسانیه بسیار شود وهریك بکاری پردازد که نفع او ونفع دیگران در آن باشد ونظام بنی آدم صورت پذیرد و باعث ترقی ملت گردد و ازین قبیل است خذالعفو وامر بالعرف واعرض عن‌الجاهلین که جامع جمیع مکارم‌اخلاق است وحدیث: خیر الامور اوسطها ازین قبیل‌است‌وازفارسی در گلستان‌وبوستان حضرت شیخ سعدی‌امثله بسیاری‌پیدا میشودچنانکه درتباهی حال‌ظالمی گوید:

آتش در انبار هیزمش افتاد و جمله املاکش پاك بسوخت واز بستر نرمش برخاکستر گرم نشاند این فقره درنزد بلغاء بسر حد اعجاز رسیده ومانند (زن جوانرا گر تیری در پهلو نشیند به که پیری) و مانند این بیت درتسلی‌ماتمزدگان:

همه مسافر واین‌بس‌عجب که‌طایفهٔ   برآنکه پیش بمنزل رسیده‌می گریند

۲ - ایجاز حذف: که‌کدام قسمتی ازعبارت محذوف باشد.

۱ ـ مضاف حذف شود وجاهد وافی الله حق جهاده که مراد فی سبیل الله میباشد مثال ازفارسی :

برای آنکه کشم دایم انتظار ترا   بدیده چون قلم موشده است مژگان جمع

یعنی صورت انتظار تراکشم مانند چمن استقلال که چمن مکتب استقلال است.

ب ـ مضاف الیه حذف شود.

گر در سجدهٔ عشقم بغروری که مپرس   لذت آن سر من یا سر پا میداند

یعنی سر پای معشوق.

ج ـ موصوف حذف شود :

نه سرو ماند درین بوستان نه آب روان   دریغ ، درد که پاکان وراستان رفتند

یعنی اشخاص پاك وراست.

د ـ شرط حذف شود : پادشارا برخیانت کسی واقف مکن مگر که برقبول کلی واثق باشی وگرنه درهلاك خود میکوشی که تقدیر عبارت چنین است : اگر پادشاه را برخیانت کسی واقف کنی وبرقبول واثق نباشی درهلاك خود میکوشی.

هـ ـ جواب شرط محذوف باشد :

مراخود عرصه اندیشهٔ تنگ است   ترا گر با قضا یا رای جنگ است

و ـ مفعول به حذف شود :

نگفته ندارد کسی با تو کار   ولی چون بگفتی دلیلش بیار

یعنی سخنی بگفتی.

وگاه یك جزء جمله حذف شود مانند کلمه رابطه :

ای دل عشاق بدام تو صید   ما بتو مشغول وتو با عمر وزید

یعنی ما بتو مشغول هستیم وتو باعمر وزید مشغول هستی.

ز ـ یکجملهٔ حذف شود . مانند :

بگفت یار که درعشق من گواهت چیست

جز اشك سرخ ورخ زرد من گواهم نیست

یعنی بگفتم .

ح- حذف مسندالیه: گفتندبه فارسی نداچیست گفتم که بفارسی ندانم. فاعل گفتند که مردم است حذف شده وما نند :

حاجی تو نیستی شتراست از برای آنك　　بیچاره خار میخورد وبار می برد

یعنی حاجی شتر است .

ط- حذف مسند: چنانکه از تو پرسند، که سبق خواند؟ درجواب گویی اسلم وخواند را حذف کنی .

ی- معدودرا حذف کنند :

ایکه پنجاه رفت ودرخوابی　　مگر این پنج روز در یابی

یعنی پنجاه سال. وما نند :

هفت اندام من از درد قیامت دارد　　گو ئیا عمر رسیده است به هفتادم را

باید دانست که دواعی (مقتضیات) ایجاز بسیار است از آنجمله آسانی حفظ وضیق مقام وتنگ حوصلگی در سخن واخفای امور رعایت وزن شعر نمی باشند .

اطناب

اطناب تادیه معنی است به عبارت زاند از عبارت اوساط الناس چنانکه زکریا (ع) به تضرع گفت رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا (ای پروردگار من هر آئینه سست شده است استخوان از بدن وسفید شده است سرمن از پیری. یعنی کهن سال گردیده ام واگردرزیادتی عبارت کدام فایده نبود تطویل و یا حشو خوانندچون:

گرمی نرسم بخدمتت معذورم　　زیرا رمد چشم صداع سرم است

دواعی اطناب زیاداست از آنجمله موارد ذیل است .

۱: ذکر خاص بعد عام- وفایدهٔ آن امتیاز وفضیلت خاص است چون : تنزل الملئکة والروح (فرود میایند فرشتگان وجبرئیل) جبرئیل اگر چه

ازجملهٔ فرشتگان است اما ذکر نام اوجداگانه برای فضیلت او ست بر دیگر ملائك ودر فارسی چنانکه گویی، عسکر روز یر حربیه آمدند. از نظم مانند:

اواصل وجود کائنات است ‌ ‌ ‌ ‌ فرعش همه انبیاء و آدم

اگر چه آدم علیه السلام درانبیاء داخل است ولی بسبب فضلیت او که ابوالبشر است جداگانه ذکر شد.

۲ـ ایضاح بعد الابهام:

وفایده‌اش تفخیم شان مبین وتمکین اوست در نفس.

یکی‌را زصاحبدلان حکایت کنندصاحبدلان برای تفخیم وایضاح وتفسیر (یکی) آمده.

۳ـ توشیع: توشیع درلغت پیچیدن پاغنده ودر اصطلاح نوعی از ایضاح بعدالابهام است که‌دوشی‌را بطور مبهم ذکر کنند بعد به‌دو اسم تفسیر آن کنند.

دوقلاع کفراند باهم مصاحب ‌ ‌ ‌ ‌ یکی تیغ خسرو یکی کلك صاحب

اول‌دوقلاع کفرمبهم‌ذکرشده بعدبه‌تیغ خسرو کلك صاحب تفسیرآن‌کرده‌مانند:

دوکس رنج بیهوده بردند وسعی بیفایده کردند یکی آنکه علم آموخت وعمل نکرد دوم آنکه مال گردآورد ونخورد. مثال‌عربی:

العلم علمان، علم الابدان وعلم‌الادیان.

٤ـ ایغال: درلغت تیز رفتن دراصطلاح درآخر کلام آوردن نکته ایست جهته مبالغه یا تاکید یارفع وهم‌غیر مقصوداگر چه بدون‌آن‌نیز کلام تام‌است.

بهر صحیفه برگ است نور حکمت او

نوشته چون لقب شه بروی دینار است

بروی دینار است' ایغال است که از جهته تأکید آمده زیراکه نسبت بدیگر نوشته‌ها ثابت ترومحکم ترمیباشد ومانند:

به‌نو رمرد مك‌چشم معرفت بیند ‌ ‌ ‌ ‌ سوادسرسویدای موردرشب تار

(شب تار) ایغال‌است جهت تاکید آورده شده.

۵ـ تذئیل: دامن‌انداختن. وباصطلاح آوردن‌جمله پس‌ازجمله‌دیگراست‌جهته تأکید معنی‌آن چون:

اذجاءالحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا (چون آمد حق نیست شد باطل‌هر آئینه باطل‌نیست شونده‌است).

۶ ـ تکمیل واحتراس بعد ازجمله‌آور دن‌نکته ایست جهته رفع وهمی که از جمله ماقبل ناشی میباشد؛

دوردار از خاك وخون دامن چو برما بگذری

کاندرین ره کشته بسیار اند قربان شما

اینجا قربان شما ازجهتی‌ذکر یافته تا گمان نرودکه آنان بظلم یاقصاص گشته شده اند .

۷ ـ تتمیم : نکته ایست که جهته تزئید حسن معنی‌آورند اگر چه کلام موهم خلاف مقصود هم نباشد

ویطعمون الطعام علی حبه (مید هند طعام رابه فقرا باوجود یکه طعام را دوست مید ارند)

علی‌حبه مزیت جمله سابق رادو بالاساخته وچون :

در رفتن جان از بدن گویند هرنوعی سخن

من‌خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

(بچشم خویشتن) تتمیم است که برای تاکیدآمده وازین قبیل‌است که در محاوره گویند (بزبان گفتم وبگوش شنیدم وبپای رفتم)

۸ ـ اعتراض یا جمله معترضه ، که دربین کلام آید برای دعاوثنا .

برای دعاچون:سعدی روحش شادباد، فرموده . روحش شادباد ، جمله معترضه است که دربین جمله سعدی فرموده، آمده .

چه‌خوش گفت فردوسی‌پاك زاد که رحمت بران‌تربت پاك باد

میازارموری که دانه کش‌است که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است

مصرع دوم بیت اول جملهٔ معترضه وبرای دعا درحق فردوسی‌آمده .

ومانند: شکرفروش،که عمرش‌دراز باد،چراتفقدی نکند طوطی شکرخارا

وبرای‌ثناچون: منت مرخدای راعزوجل که‌طاعتش‌موجب قربت‌است «عزوجل» جمله معترضه است‌که برای ثنا آمده .

هدایات در معرفت کلام باصطلاح علم معانی

(۱) درجملهٔ فکر باید که خبریه است یاانشائیه .

(۲) درجملهٔ خبریه نظر کند که اسمیه است یا فعلیه باز ببیند که ابتدائیه است یاطلبی یاانکاری همچنان انشائیه را امتیاز دهد که انشائیه است یا امریه یا نهییه یا تمنائیه یااستفهامیه یاندائیه .

(۳) مراد ازان فائده خبر است یا لازم فائده یادعا یا اظهار عجز یا توبیخ مخاطب وغیره .

(٤) ببیند که چه مذکور وچه محذوف است .

(٥) میشود که یك فقره با یك مصرع نیمش انشائیه باشد و نیمش خبریه باید هرکدام آنراجداجدا تجزیه نمود وما برای تبصرهٔ مبتدیان موادی چند بیاوریم قرار ذیل :

(۱) بخوانید؛ جملهٔ انشائیه امریه است؛ مسند(بخوان)ومسندالیه ضمیر(ید)

(۲) مذاکره را ترك مکنید . انشائیهٔ نهییه است ؛ مسند (ترك مکن) ومسند الیه (ید)

(۳) کاش احمد سبق بخواند. انشائیهٔ تمنائیهٔ اسمیه است مسند الیه (احمد) ومسند (سبق بخواند) .

(٤) آیا فهمید ید ؟ انشائیهٔ استفهامیه . مسند (فهمید) و مسند الیه ضمیر بارز جمع مخاطب (ید)

(٥) ای رفیق ؛ انشائیه ندائیه اینجا مسندالیه و مسند هر دو محذوف اند یعنی (میخواهم) وحرف (ای) قائم مقام آن است .

(٦) که میخواند ؟ انشائیه استفهامیه است (که) مسندالیه و (میخواند) مسند وضمیر مستتر یعنی(او) دران راجع است بمسند الیه یعنی (که) .

(۷) احمد کتاب خواند . جمله خبریه فعلیه و از قسم ابتدائی است مسند (خواند) ومسندالیه (احمد) ومراد ازین فائده خبراست وکتاب مفعول به .

(۸) کریم محبوب است خبریهٔ اسمیه ازقسم ابتدائی است مسندالیه (کریم) ومسند (محبوب) و (است) حرف رابطه. ومراد ازین استمرار است بقرینهٔ مدح.

(۹) عزیز خوب نمی خواند. جمله خبریهٔ فعلیه ازقسم ابتدائی - عزیز (مسندالیه) ونمیخواند (مسند) مراد از ان استمرار است بقرینه ذم.

(۱۰) فرید نوشت. خبریه فعلیه ازقسم ابتدائی (فرید) مسندالیه و (نوشت) مراد از ان فائده خبر است

(۱۱) تو کامیابی. خبریهٔ اسمیه (تو) مسندالیه (کامیابی) مسند ومراد ازان لازم فائده است

(۱۲) وزیر صاحب راملاقی شدم خبریه فعلیه ازقسم ابتدائی مراد آن اظهار خوشی است مسندالیه ضمیر متکلم ومسند (ملاقی شدم)

(۱۳) ازصد تجاوز کرده‌ای جمله خبریهٔ فعلیه از قسم اول ومراد بآن توبیخ است مسندالیه ضمیر مستتر یعنی (تو) ومسند (تجاوز کرنده ای)

(۱٤) بخدا دروغ نمیگویم جمله فعلیه خبریه ازقسم سوم وتقدیر جمله چنین است بخدا قسم میخورم که دروغ نمگویم (خدا) مقسم بهٔ (قسم میخورم) مسند ومسندالیه حرف کاف برای بیان و (دروغ نمیگویم) مسند ومسندالیه پس هر دوجمله فعلیه خبریه میباشند.

تبصره: باید دانسته که در جمله اصل همین مسندالیه و مسند است غیرازین دوجزء هرچه باشد فضله ومتعلقات جمله شوندازقبیل مفاعیل خمسه ٤٤حال وتمیز وجار ومجرور (یعنی مفعول بواسطه)





دولتی مطبعه